

B. L. No. 293 Ms.
Shorch Qasaid Khaqani
شرح قصائد خاقانی

Collection

از محمد علی دادستان محمد علی دادستان

کتاب قصه خفا



No 293
بسم الرحمن الرحيم



بواسطه دوا هر ساس لی قیاس نشان حضرت محدث حلت قدرته را سزاوارست
که بکرم عظیم و نعم جسیم خود لای نطق و را صد افشاء انسان نماید و روح عارفان را
بر سایر حیوانات تفصل و ترجیح داد و خواطر فضل را بلع را معادن بر او
والله اعلم بالصواب را مقایسه مفضلات علوم بر او داشت تا
نمایر مضمی را از این هنر که تنها در صحیح او بیان آید و در جود
و تحف سامیات و طرق تجیات تخفای بر او نهاده
مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سلم که بر مقتضای امان از فتح العرب
مایه فصاحت و سرمایه بلاغت را انصاف کامل و نهایت بل از هر یک از این

نطق بلیغ خود ابلاغ کرد امی کو باین زبان فصیح از الف ک دم و میم سح
ویرال و اصحاب اختیار و اجاب او تا زل باد شفاع این قصاید شیرین
و فاتح اینجرا بلطف محمد بن داود بن محمد بن محمود و شاد و یادی نور ابد قابه
بنور عرفان الحقیقه چون در علم و فضل که شرفترین علم است مهارت کامل یافت
و بر نواصص معاد حق قصاید و اشعار اساتذ و سلف مطلع گشت با تمام سبب
اجاب که انیس پرده غلت و عین حسن و غلوت جو و غریب نمودت نشان زمین
دل این داعی غایب رسوخ و نهایت و ثوق یافته بود و طاعت امر ایشان و پذیر و مرا
تدر این ناکزیر بود و شرح بعضی ایام شکر و اشعار معضله دیوان فصل الفصلا
سلطان الشعراء سیدان العصر صان الدهر افصح العلم افضل الدین عثمان بن علی المعروف
بکرم الله وجهه مضجعه که در اشکال شعرا نه مسوده که دانید بعباس که اسهل و موزون
و زیاده تفکر بر معانی این اطلاع کرده و وایند الموفق علی الاتمام تا
سکون فسیان مرکب علی الانسان سوسی و خطای و درین سوره
نوی و گری که شعرا اکابر سبب بجا نه در بار با صلاح آرند و این
دان را در حقیقت که اندک تا مشاب شوند دل من پر علم و من طمانینه
دم تسلیم به شکر پر زانو و دستا نش بد آنکه دل نفس فاطمه را کوسن

که روح انسانی است و آن لطیفه ربانی است که تعلق کرده با روح حیوانی و روح
تعلق کرده با ماده گوشت که شکل صنوبری دارد و در پهلوی چپ آدمی است
و اهل عرب آن قلب خوانند و هر تعلیم استاد آموزند و زبان و آن طفل آموزد
را خوانند و دم تعلیم عبارت از خاموشی است پیش استاد تا هر چه بتا و تعلیم کند
شکر و بشنود و قبول کند و در ضبط آرد و خاموشی ماند و بران
اعتراض نکند و سر عشره و مضمی دارد اول آنکه ده ایه کلام را گویند که تبرک است
مخت در طفل را بیا موز و دوم آنکه خلیفه و کاتب را گویند از آنکه در کتب
نکار دیک خلیفه معین باشد و درین بیت هر دو عبارت را می آید و سر از نو عیاره
از مراقبه است و مراقبه حضور القلب مع الله و الیه می آید و در بیت نخست
گویند و از هر دو لفظ من شخص مؤلف دیوان اول بهم مراد است
حق بر دل دارد و میشود بر زبان مردم و ضمیر هر دو و شین
بیت آشت که امام خاتمه رحمة الله علیه میگوید که مراد
دینی و آموزنده و موز قیسی منست و من طفل است که در نو
و تعلیم میکند من تحصیل کنم و در ضبط خود می آید و دم تعلیم می تعلیم
بودن نکار و سر عشره آن استاد است تعلیم خلیفه کاتب آن استاد است

و آن عقیقه مرا فاموشی به آموز و تا خبر رعای استاد دوم ترنم و یا این که فاما
اول ده آیه کلام الله باید آموخت مرا استاد و تحفه تسلیم آموخت می فاموش
تا بر قول استاد رو و اعتراض نختم و سوال نختم و سرزانو مراقبه مکتب آن استاد
و من در آن مکتب پیش استاد به نشینم و تحصیل علم میکنم و در ضبط می آرم
سبیل بیتانست که دل من استاد و منست و من شاکر و نو آموزا ویم
و فاموشی نمیرد سر غمخیز است و سرزانو و دستا یعنی در مراقبه تحصیل علم میکنم
نه هر زانو و دستانست و هر دم لوح تسلیمش نه هر دریا صد فواید است
هر غم قطره غیاثش است لوح تسلیم عبارت از فاموشی بودن شاکر و دست
فاما استاد و غیاث نام ماه ربیع است و آن قیودن آفتاب به جلال
است و در فصل ربیع است و در آن ماه چون باران بار و هر قطره که در
در وارید گردد و از قطره مسان مروارید مراد است و ضمیر شریف
در دست و بر دستان راجع است ضمیر شریف دوم بر هر غم مقدس است
و لقدیر کلام چنین است که نه هر زانو و دستانست و نه هر دش
درست بهانه هر صد فواید است و نه هر دش قطره میافست و حاصل است
آنست که هر سرزانو مراقبه که هر سالک میکند مکتب چنین علم غیب و هر دم

آن کتب تحفه تسلیم نیست آهر علم کی دیگر استاد و مراقبه خودش که دو آموزگار تحفه
بخسته میدهند آن تسلیم نیست ای تعلیم خاموشی نیست چنانکه در هر صد ف
زیر ...

مرافقه میست همچو کشتی نوح محل امن و امان و واقع امانت زمان امام اکبر را
 که سالک کامل و سال شده و از یک جوش در و غشال مخفایه برآید و در غزلت
 بروهن او آن غبار توده بزرگ مانند کوه جود جمع شده با و درین
 کمال سالکسان کرده است و کشتی نوح و طوفان و جوشش جود و گردانها
 متناسب و متلازم اند و به آنکه جوشش در و عماره از آتشش شش است که گفته اند
 العشق نار و عطش شغاف العشق و اکبا و هم و طوفان نوح از تنور سیر برآمده
 که محل آتش است و آتش کجا جود سوزن از خیمه بیرون تواند آورد خود را
 که در و می شود و بستان از سر زانو زده کعبش بود و در و ناساق طوفانش کعب
 شکر از آنکه بوی بند و شب و صبح دوم مقدر از بلفظ ساق و هر دو ضمیرین را ج
 و معنی نیست که آنچه در بیت بالا ذکر رفت و آسانست و را از آنکه کسی را
 می باشد بر تیره رسد که کوه جود با آن غندی تا شش تا نیک و نرسد و طوفان
 یا ساق با جود نباشد از غایه رفعت درجه و علوم مرتبه او و از آنکه حق تعالی
 در استقامت معنی تقریب است نه مرد این و بستان هر که جنبشی در و
 هر دم در طوفانست و نیاز دارد کشتش مرد لایق و سزاوار را گویند و کشتی
 هر که رفیع کاف مختصر که از دوارگان چهار طبع را گویند و معنی بیت آنست

که لایق و سزاوار این کتب غیبت الهی که از جنش در عشق تنگ آید و هر چه در پیاد
طبیاع و یح چار طوفان خیزد و هر طبع در جو شش آید یعنی طبایع اربع که نفس اماره
ایل از تاب و غالب آید و چهار طوفان عبارة از غلبه جوش طبایع اربع است
بر نفس و کیناکس ایشان سوخ خود و بدانک پیش ازین طوفان آب و طوفان
و طوفان آتش و طوفان خاک در جهان واقع شده است بر قومهای باطنی و ظاهری
در قصص مطروست دبستان از سر زانو است خاهی آن شیر مردی را که چون
سگ در پس زانو نشاند شیر مردنش شیر مرد ساکن کامل را گویند و در پیش
نشستن عبارة از مراقبه است بزناوی او پیش از استاده نشستن نیز و ضم
شبن راجع است بر شیر مرد و معنی آنست که مراقبه کنی است و لیکن آن بر مرد
راست که شیر مرد از اینی ساکن کامل را پیش خود همچو سگ بزناوی او
جهت یقین طریقه و مراقبه و عزالت و قیاس خزان که
نشیند در پس زانو بزناوی پیش سگبانان نشستن نیست
سخت جان را گویند که متمثل شاید باشد و در پس زانو نشستن عبارتست
و باد پیش کسی نشستن و سگبان را گویند و سامان معنی
ست یعنی ساکن است که متمثل شاید کرده و بار ریاضت برده و بجایه نشیند

جای که نشیمن و مشاهد و دیده باند او را پیش حسد و بیا بادت ت واضح نشستن
 و مراقبه یقین کردن مقصود و نرا و ارفیت کسی کین خضر معنی راست و امن کچون مو
 فک موسی و آب خضر بنی کر بیان نش این خضر معنی اشارتست هر دل که بکلم
 و او را بخضر از ان تشبیه کرده است که حق تعالی خضر را علم که با عطا کرده بود کما فی قوله عا
 و علناه من لدنا علما و مبر موسی علیه السلام را فرمان شده بود که بر مبر خضر پیرو
 و تحصیل علم کند و آن قصه مشهورست و در امن کبر لازم و مصاحب کونید و از کف
 موسی بدیهه مراد است که معجزه می شود و انجان بود که چون موسی علیه السلام
 دست و پایی را در کوه از جیب آسمان رسیده کما فی قوله عا و نزع یدیه فاذا بی
 یضا و لقا خضرین و آب خضر حیات را گویند و معنی آنست که اسادی کامل و مرشد
 که علم و عمل و حیات خضر دارد و در سالکی که مصاحب لازم او باشد چنانکه
 اسلام مصاحب خضر شده بود یقین است که نور یدیه بقاء و صفا آب حیات
 در کوه رسد و ظاهر شده و یا بی معنی نیست کسی که لازم دل باشد
 پس بد کسی خضر رسد و قاع و علم خضر و معجزه موسی علیه السلام در ذات ابع
 پس اگر در معنی یقینش این که خاموشیست تا ویشش به تعلیمش اشکال که نادان
 برایشش یقین آموختن تا ویل بیان کردن اشکال حکمای بر مان حجه و چنین

اول عاید است رخصت منی که کنایه از وصال است و ضمیر شصین و دوم عاید است
و شصین سوم نیز رخصت منی عاید است و ضمیر شصین چهارم عاید است بر احوال و از
آیات و اشکال رموزات و اشارات علم مراد است که از آن خاموشی
و نادانی مفهوم میشود و علم اشکال متقیان است و ایشان سکلی ابرهان عقلی بنا
میلند و منی بیت آنست که دل من استا و منست و منی خضر در و شاگرد
نوا آموز را ایانه یه آموزد که تاویل آن آیات خاموشی است اشکال آنچه آموزد که
برهان آن اشکال نادانست است و دل من استا و منست که در و شاگرد و نادان
آموزد تا چون دانش سابق بکلی از منی و تفک کرد و در و شاگرد استا و منست
مقصودی ویرا تلقین کنند و بکمال رسانند و مراد آنست که العلم جلاله الا که
مرابرج خاموشی الف با تا نوشت اول که در و منز با نوشت
درمانش لوح تحفه چوین که طفل نوا آموز را بران علم آموزند و
مراد است که استاد مرشاکر در نوشته میدهد و در و منز با نوشت
و مراد است و در مان و در را گویند و منی بیت آنست
آیات خاموشی تعلیم اشکال نادان کارا و سست را بر تخته و منز با نوشت
تهجی اول است بنسبه و او آن الف بابت حال مصرع نایه است یعنی آن استا

استاد که دل سب مرا تخری خاموشی نمک اول بجا الف با تا نوشته داد که زبان بود
نطق جو رنجی و رستی و بلای سب و دار و کوفه آن رنج و زحمت خاموشی سب
که من سکت سلم بجا حال آیت که استاد من که دل من مرا اول خاموشی تعلیم کرد
که مایه نجاست تا علم خود در من زبرد و از رنج و آفات مان خلاصی و دو طریق سالکان
آفتاب چون در مراقبه شوند حواس به بندند و خاموشی مانند تاسو راجی که در دل
کث و می شود و در فیض صفا حلول میکند و کث بیش میشود و وادوات حاصل
میگردد و چنانچه درین بیت نیز میگوید تخت از من زبان بستد که طفل اندر
نوازموری چو نایش لب زبان باید نه چون بر لب زبان دانش تخت اول
زبان بستن عبارت از خاموشی که در همین شاعر و سبک نایب میا
نموده اند یا نه سوراخ که مطربان نوازند و از آن آواز لطیف آید بر لب نام ساز
مانند ربای هشت تار رباب زبان دان گو یا و معنی سب
استاد مذکور که دل سب اول مرا خاموشی و گفت
که سب نامی از آموز و چنانچه این سب زبان ماند تا بدیم تار بنواز و
بچه بر لب زبان را ای کو یا یا بد یعنی شاگرد آموز خاموشی باید تا هر چه استاد
گویند بگوید و بر لب آرد و خاموشی مانند و بر قول استاد رد و اعتراض

و سوال کنند از آنکه اگر زبان در آن علم مقصود مانده و بدانکه زبان بطور
 نای دوست چو ماندم بی زبان چون نای جان من میزلب که نا چون نای
 سوی چشمم انم دم فیرانش یعنی چون که گم آناره است و همچو نای زبان
 آنچه موشش شدم است و در من ملک خود جان و حیدر بیکه نای در نادم میسر
 انواع علوم در من نخت و بدان مرزنده که در نام از غایه اطاعت بخواب راه
 و من ز غم و غم بر علم کنم و شرط او کمال رزم و چشم ناسور اخلاص دوست
 مراد بر توفیق چنان بگذشت که در من نه شیطان مانده و دوسواس
 نه آدم مانده و عیبانش بونه آوند کلین است و در توفیق و بگذارد توفیق
 آنم خستن عیبان کناه کردن بدانکه لغزش توفیق مستعار است بونه مستعاره است
 و بونه توفیق اضافه بیانیه است و معنی آنست که آن است و یعنی دل را
 توفیق چنان بگذشت که در توفیق علوم ماضی آنزکیه تصفیه
 که در من و شیطان مانده و دوسواس او و نادم و نه عیب
 ابلهش مراد است بگوشتش نرسد و نکت آنچه از نشتش
 کرد و در دود و جسم کبوانش صحیفه دفتر صفیه کی گفته و دود و دود
 که بران نویسد برسم بی روح کبوان زمل رنگ سیاه دارد از اینجه او را برده

بداند ز من

اورا به خوشه کرده او هم شربین کردون عاید است یعنی آن استاد چندان علوم دینی
 و اسرار حق را اموخت که از آن را بنویسم آسمانها اوراق دفتر باشند و جسم زمحل سیاه
 اشده باشد کرده شود صیغه ششفاق است نوشتن اجداد بر سر چون نشسته
 نگاریم بسرخ و زرد داشت چهره هرنانش بخیر و بد شدن از علایق و عواین و نیاز
 بطلب و کوشش و نیت که در دکان که بر دوش بشکوف و زعفران می کارند چون سیاه
 یا کلام اسد تمام شود هرنان مختصر هرنانست چنانکه خواهد بود و گوید بدان ملک
 از رنگ در پید که هرنان بر آتش و غروب و خورشیدین اجداد بر راجع است
 و اجداد بخیر یا ضافت بیانیه است و منی آیت که چون از استاد علوم مقصود تحصیل
 کردیم اجداد بخیر بر تخته بنویسیم از علایق و عواین و نیاز و تجربه و تفسیر بگوئیم بعد
 از آنکه بشکوف یا مادر و بر یک رخساره که بر عفسدن یا ناله لوح اجداد
 شمره صلالان هرنان نگاشتم حاصل آیت که چون با استاد
 از دنیا و مجسم شدیم و ایم دیگر و حسن بودن گرفتیم تا اشک
 بویید و از غمرازی که نشان عشاق حقیقه و طلاب صادق جواز بر کردیم آن
 که است از غمتی مهرش ز باوم شد معانی که هستی بود عنوانش از بر باد کردن
 شد یعنی قوت معانی بری پوشیده عنوان بر کنو کشف کتاب فلان از نویسنده و شربین

دوم بر معارج است معنی آئینست که چون ایچد تجسیر بر صغیر کاغذ خسته وارغشی مهر
کرد و بوم با کرم معارجی معنی غنا که بر عنوان آئینی بود و فراموش شد به حال آئینست
که چون تجسیر بر تیار کردیم که موجب نیست مطابق دعوائی دنیا و در غرضی که مایه
هستی است فراموش کردیم معنی ترک ما سوی الله کردیم و خود را نیست ستم و با او حق
که مین بست بر سر ستم چو دیدیم کاین دبستان راست کلی علم نادان هر نیم حفظ جزو
پوشتم ز آب نیایش بر آنکه کل اصل است که بزرگ است و منابع است
و نیان فراموشی را گویند لفظ آب مستعار است مراد از آن نیان است و ضمیر
بر حفظ جزوی راجع است معنی آئینست که چون دریم که تعلیم این مکتب تا و استوار علی
این مکتب نادان است و خود را نادان بد ساخت و هر چه استاد از زبان بیان باید بود
پس ناچار آنچه علوم جزوی معنی متغول و مقول غیر آن یاد دهم و می دانستم هر بار که
ای فراموش کردیم و از خاطر نیامنیایا کردیم بعد از آنچه است
در روز آئینست که العلم حجاب الله اکبر زهی تحصیل دانی که در آن
که استاد و نادان بود چون من کرد نادانش دانائی عبارت از علم است و سب
خود نادان شدن عبارت از نادان ساختن است خود را که اگر مخفی بر کاست و ضمیر شین
هم بر کار راجع است معنی آئینست که معصیل علم است که خود را نادان ساختم کتبی که استاد

که استاد و دانشجو کامل بود پس آن استاد و اولیادان ساخت علم سابق و آموخت
کنایه بعد و علم خود را در آموخت چنانکه استاد من که مولی است دل را نادان است
علم سابق من پس آموخت کنایه بعد و علم خود را آموخت چنانکه طریق پیران و شیخان
چو طوطی کاسه مند شناس خود بختی چو خود در خود خیران کند حیرت کن دانش
از نام غافانی رحمه الله بسکوی تشبیه حال نادان و بطوطی کرده است در دست چون طوطی
را خوانند آموزد آینه پیش او بدارد چون طوطی عکس خود را در آینه بیند نداند که این صورت
عکس او بلکه کمان بود که طوطی دیگر است که آواز میکند پس چون درین کز میگرد و از تخر
و لکن آینه تمام غافا بسکوی که در آموختن علم حال من بدان طوطی ماند و سخن گویم که در عالم
است که در دست من بطوطی می مانم درین تعلیم عمر و هنوز باید می خوانم
پس خودم هنوز غافا می شنیدم بپوشش یعنی عمر من در تعلیم باخسر رسید هنوز
پس در دست من خوانم یعنی هنوز در دست دارم علم هستم فیدانم رقوم امور ای رشید
پس در دست من خوانم استاد که دل من است هنوزم غفل چون طفلان سر باز میدارند
کمان من چون غریب از بی کرد حیرانش میم که کز بر لفظ هنوزم است و دست زیر لفظ
من در دست است و غافل که کلام چنین است که هنوز غفل من همچو طفل از سر باز میدارد و بعضی
طوطی ای طوطی باز بپوش و کون حق کنایه از آسانست از آنکه تمام سبب از کجاست

در دست آن آفت که گاهی بسیار کان اینها می کنند و گاه پیدای آورد و گاهی در
و گاهی شب ظاهر شود و اندر هر روز در شب در جهان واقعات و حوادث عجیب است
نویسم می آورد و زمین را بنهره مهره آن فقه داشته اند و باز بگویند که این فقه
بازی گویند و غیره شین بر عقل راجع است و حاصل آنست که نهفته در میان
طلب از زمین باز بگویند و در زیر که این نارنج کون فقه ای آسمان که باز بگویند که
خود عقل را حیران کرده و فقه و فقه کرده است نظاره میکنیم و یکی درین بجا
که شکی نیست مهره آسوده است که دانش نظاره میکنیم و یکی ای نیفت
هجوم فرمان که بر آید و تماشای باز بگویند هیچ فقه و شکی مهره عبارت از زمین است
از آسمان و این هر دو نظاره از که کرده است حاصل آنست که ای نیفت
باز بگویند که عبارت از عالم است همچو کوکان نظر میکنیم و می بینیم که
خود دست و فقه و فقه و فقه ای آسمان که در میگرد و این
چون باز بگویند بازی می باز و فقه بر جا خود می ماند و مهره آفت
آسمان بر خلاف آنست بیابان زمین که گاه کاسک روز عالم شد بود هر چه که
شب هنگام بیاورش یعنی در بقا و عالم که نزدیک است که یک روز است
و آخر رسید و بدان سبب است که این بیابان آمد و فقه است که این

هنگامی که این آسمان و زمین و هر چه در دروست با جبر و معدوم کرد و و قیامت قائم شود
 زیرا که رسمت که هر جا که نگاه باز نگردد است تا آخر روز پایان رسد و گستره کرد و در آنکه
 لفظ بود که در سر مصرع دوم است متعلق بلفظ شست و تقدیر کلام است
 که هر جا که نگاه است هنگام ای وقت پایان او شب بود و نگاه و هنگام گنجینه
 و این سه بیت معنی کی شباهان و فعل خود تباش او گفت از اینجا باز بر سر مقدم
 خدا را اینست از طبع از ان خورشید گنج حیرت چو موسی زنده در تابوت از ان ارم زنده
 سر ز معنی حفظ و نگاه شست و توبه دعا و غنیمت را گویند و از طبع طبیعت یقیناً
 بر او است که مایه بود و درین است حاصل اینست که عقل من از طبیعت نفسانی
 و من نیست که طبع عقل مرا شسته و فو فیضه میکند و از راه می برد و از انجمله او را
 خورشید ساخته ام ای حیرت را توبه عقل ساخته ام تا آفت طبع را دفع و مانع
 از آن باشد و این موسی علیه السلام زنده در تابوت کرده بر ندان میگذرد و در جسد
 من نماند از فریب و فسون طبع امین ماند چنانکه مادر موسی علیه السلام بر حکم
 رب العزت از پیم فرعون مقرر موسی را در عهد طفولیت و تابوت کرده و در پند
 انداخته بود و بدین سبب موسی علیه السلام از مغرت و آفت فرعون امین ماند و گاه
 قوله ما و احینا الی ملت ما یوحی ان فی ذالک تابوت

فانذبه في اليم فليلقه اليه ساحل ياخذ اعدو

وعدوله خسرو در راه طبع آید که مد نفوس موسی را بگذر بنیل فرعون است

و چهارست از اینانشس و تابوت و کوهاره و تخت و تاج و چار ضرورت است اگر چه

هم طبع خسرو را در تابوت کرده بر نشان داشته ام مع ذلک طبع کند میکند چنانکه

تابوت هتیر موسی علیه السلام بنیل فرعون که عدو موسی بود گذر کرد و بر آید از آن

چهاره بنود آن قصه چنانست که بنحان فرعون را گفتند که از بنی اسرائیل مردی

خیزد که تر با سلام آوردن دعوت کند و زوال ملک تو باشد او بود چون فرعون

اینقول از بنحان شنیدند بسیار از فرمود ما هر زنی که از بنی اسرائیل فرزند زنند باید

آن بچه را سلاک کنند نه بیان همچنان بپس کردند چون هتیر موسی علیه السلام زاده شد

یاد او نسران رسید فاذ اخضرته فاليقته في اليم معنی الریه و

پیش موسی را تابوت کرده در رود نیل انداخت آنجا قاتل تابوت زیر قصر طبع فرعون

در تابوت کرده در رود نیل انداخت آنجا قاتل تابوت زیر قصر طبع فرعون

کند که در کسان فرعون تابوت را بر گرفتند و پیش فرعون بردند و پادشاهند و خرمیست

و صاحب جمال و تابان رو از تابوت برآمد آئینه که زن فرعون بود گفت

که من فرزند زنم نه از من این بچه را بجای فرزند پرورم فرعون گفت میباید که این بچه از قوم

از قوم بنی اسرائیل باشد و چون بزرگ شود بلکه من فرستاده ام کفایت این
 طفل نیک منمست این چنین عنصر لطیف بری صادر شود اگر فرمائی تربیتش کنم
 فرعون کام و ناکام و تنوری و اونا آئینه منبر موسی علیه السلام را هم بشیر مادر
 موسی علیه السلام پروردگار که باغ و شد و مقصود اینست که اگر چه مادر موسی از ترس
 فرعون بهتر موسی را در رودیل از خانه بود و لیکن تضائن نابوت اسم خیل فرعون
 گذر کرد که دشمن بود و محض اگر چه فعل را در نابوت کرده بزرگان دهم و لیکن گذر
 بر طبیعت که دشمن عقل است باول نفس چون نوکاف و دهم لیکن باشد
 یا قلم چون شاه زنبور لیل سلسلانش بداند زنبور سرخ کافوست شاه زنبور
 که بعصب نام داشت پیش امیر المؤمنین کرم الله وجهه ایمان آورده بود و هم از آنجمله
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را امیر خیل گویند و حاصل اینست که نفس من که پیش ازین
 هیچ کاف بود و دهم مسلمان شد و بعصب شاه زنبور یعنی نفس من را در
 و دین دار شد و صفت نفس مطمئنه نفس ملکه گرفت که منو است نامزد شود
 نفس از سر عادت مرا این سرچو پیدا شد بریدم سر پنهانش یعنی نفس من از
 اسلام آوردن خواست تا از سر عاده خود بمقتضای ان النفس لا مارة
 با اسودم مرتد شود ای باز کافر کرد و چون مرا آید و شبیه به شوم نفس من



ای نفس لایحه کشتم زیرا که از روی مشرع مرتد را بکشند و بدانکه سر و الفاظ
 متجانس اند میان چار دیواری بجانش کردم از خون سرگوش بند دوم تقنین
 کردم ایانش یعنی چون نفس ایان از تقنین کفیم و تا کشتن مو من بود و نموند
 مرتد شده بود و کم شهید و این سبب بود در چار دیواری دفن کردم و سرگوش را و
 بخون اندوادم یعنی باشک خویش روغن را آلوده کردم از آنکه رسم است سرگوش
 شهیدانه شهید بخون آلوده که علامه شهادت است و بدانکه کور و چار دیواری است
 و ازین هر دو لفظ مراد است باعتبار چار طبع تن چار دیواری گفته اند
 که گوشتگان باشد بخون آلوده بیرون سو و لیکن زانندون باشد بشک آلوده
 رضوانش این طبیعت بیالاست و از سر و پوست و ضمیرین سرگوشگان
 راجع است یعنی سرگوش از آن بخون آلوده که رسم است و در وقت خرابی
 که سرگوش شهید از آن بخون آلوده کنند تا دانه بر شهادت و اما درون کور
 رضوان بهشت با مراد بکاشک آلوده و معطر گردانند و بطن بهشت از عظمت
 شهید نترسم زیرا که نباشن طبیعت کور بشکافد که مهربان بر طبیعت را
 بشب کردم نمکبانش نباشن کفن و زور را کوبند نباشن طبیعت از
 بیانیست و از آن طبیعت مراد است و مهربانیت نیز اضافه پانیه است

باشد

پانیه است و شریعت مراد است و لفظ تاباشش و مبتاب مستعاره اند
 حاصل آنست که من از کور کاشتن و کشتن در زمین نباشم طبیعت ترس ندارم آنکه
 شریعت محمد صلی الله علیه و السلام را که مبتابی است تا بمان در شب نگهبان
 آن کور ساخته ام زیرا که در شب کشتن نباشم کشتن می توانم در دید حاصل نیست
 که طبیعت من نفس کشیده را از کور بیرون بتواند آورد و ظاهر شود که در کور نفس اگر بیرون
 خارج شود که بیرون می رود و بیرون می بیند کشتن یعنی اگر چه بیرون می رود
 نفس که بیرون می آید از کور کاشتن آنکه درون آن کور مانع و بستان است
 و در زمانست که ابرو رفته من باضل الخ و اینجاست که کاشتن ظاهر نفس مراد است
 یعنی اگر چه در ظاهر نفس کاشتن اما در باطن لطیف و پاک مراد می شود
 خدایت و شاهنشاه زمانست که چرخش بر آنست سرعستی بر آنست
 چه در اصطلاح صوفیه ترک مخلوقاتست برای خالق کافیل الیه العالم ترک
 المخلوقات کمال اجل موجودات و زمانست که کتاب معانیست و در ذکر احوال
 پرستی است و آنست که در تصنیف زرشست حکیم است و استاد فیاض
 و آریل شاهنشاه زمانست از آن کوبند که در هر دو کتاب فکر آفتاب است
 و بر آنکه چون امام قاضی از دل و تعلیم علم و فقه سر و کیفیت نفس فارغ شد

شروع کرد و قصه بیست عالی خود و معنی آیت که به من از روی علو و جود و کموت
بآحاب می ماند و شاه شاه زنده و استاست و فلک زبر آیت و هر عسی علیه السلام
بر ران دست یعنی آحاب بر چهارم فلک است و هتر عسی نیز بر چهارم فلک است
و همت من نیز بهمانجا است. بی خود و همت در پیش چون خورشید می ماند
که سامانش همه شاه است و فراع رسامانش سامان اندازه و قرار و ساز
و ضمیرش اول بر خورشید راجع است و ضمیرش دوم راجع بر شاه و ضمیرش یعنی
خویش نیز آمده است و معنی آیت که اری همت و پیش سالک گفت است بلند
می ماند که اندازه و ساز سلطنت دارد و معنی از سلطنت خود فراع است پروا
آن ندارد. سلیمان نیست این بلکه خاص در پیش که کوس بهای می بینند
از پیش میدانند یعنی همت من در ملک در پیش باو شاه است مثل سلیمان
بن داود و علیها السلام که طبل رب اغفر لی و رب لی ملک لا ینفی لاحد من بعدی
پیش من و کاه او می بینند ای همت من در ملک و باو شاهی است مانند
سلیمان علیه السلام که بر کاه حق تعالی شایسته است کرده بود که رب اغفر لی
و رب لی ملک آن معنی ای پروردگار من پامر مرا در دوزی کن مرا ملکی که نشاید
و نذر در کسی این حق تعالی باینما و همچنان کرد و ملکی که مطلوب بود و در آرزو

آرزانی داشت و با جویوان و پریان و پندگان را در خدمت و در امر و در کار
 و دوت بنی جهان و جهان فتاده در لکد کوشش و دو سک بنی نیاز و آفریده
 پیش در بانش نیاز حاجتمند از هر چه در و این بیت در صنعت و غیره ششمین
 برمت راجع از معنی است معنی آنجهان با دشت است یا غنیمت که که جهان و جهان که
 بمنزله و دوت اند در لکد کوشش و دانه ای هر دو را از عاید هارث بلکه کوشش پیش خود می ماند
 و نیاز و از که بمنزله و دو سک بنی پیش و بان او گرفت و مقید اند و خواهد معنی بر همین باشد است
 در ملک و در پیش که جهان و جهان و نیاز و از پیش او محض است و در دوقری نماند و بداند
 رسم است پیش آستان و درگاه و ملائین و در کشتن لکد کوشش و سک در باز چنانکه
 معلوم است از فراری چاره نیست باری در بان چاره و بدیده سک در بان و انجان
 روح طبیعی مراد است که سرای حیوة حیوانست نسی نفس کند و دل هواخت و خود
 تا جوشن فی سبب قیل جان نزل و رضا خوانش هوا خواست نفس و آن مردم است
 سخت است اکابر الموی بلیده شده بجهت اللاتبار و ما صم منها اعد البیث لا الایبار و نعل
 و طیف و علوفه را گویند که بمنزله پیش همان فرستاده و رضا شنود و حق نیست حکما
 قبل الرضا ختم مراد است علی مراد انفس و حاصل آنست که است عجب
 نفس است سکندر دل هوا را تحت خود ساخته است ای سوای نفس را از پایی خود آرد

دور ملت و خواری افکنده است و عقل را تاج سر خود ساخته است ای عقل را بدرجه بلند رسانیده است
 و در سرستی مشق دارد و در میان مشیارت و تقابل دست در میان خواسته او می بقا و بر
 هر دو لازم می آید و بدانکه محبت امر است ازان گفته اند که مستی سستی عطار او ترک است
 زیرا و عاقل جانرا ازان گفته که در مشیاری کارستان میکند و آن از کوبن بر خاستن است
 کما قیل من العاقل قال من ترک سوی مدنی بیل مدیثی کسی است که ترک و بنا کند
 محبت مدعا و وفازن فکر و الباش و عارض شرع و توفیقش دوز می
 نفس و آتش دور می جسد و کوانش فکر و اندیشه در معرفت خدا عزوجل و ذکر بیل
 السلام آنچه حق معاد در دل بنده افکند بطریق فضل از جهت اصلاح کار او و صلاح کالاهای
 پاسبان شرع راه است آن راه دین اسلام است توفیق پرورش بنده بافعال نیک بنیایه افکار
 کما قیل التوفیق تجو اعانه الله مع العبد علی کل فعل یحب و برضیه ذمی مال گذار مال امیدوار
 ندانکار کیوان کو کسب حاصل نیست که محبت مری و شاه کسب کرد و اطمینان و وفازن
 او اند و شرع و توفیق پاسبان می کنند نفس و مال هر دو مزایع مال گذار او هستند و آسان و
 زمرل خدمت او می کنند یعنی هر محبت چند خدمتکار و بنده اند که با و شاه را ازین پیشانی
 نه چون بیال بنده از جو خوشی کرده و عاقلش نه چون عاقلان همین از ظلم تاجی و عیال
 جیبال نام پادشاه است و عاقل بود و وفایان نام پادشاه پس و نظام بود و هر پادشاهی

عاقل

پادشاهی که در چین بود و از خاقان گویند جوهر ستم طاغوت بود طغیان می فرما کردن و معنی
آتش که سمت من بادشاه است همه خیال بند نیست که در تخت امان را از جور ستم
بود و چون خاقان بن نیست که طغیان تاج او را از علم و ستم پر داخته بود بلکه سمت من
شاهنشاهی است عادل و موصوف بعضا حجت و خصال پسندیده که در و بسبب بالا
ذکور است یعنی سمت من بادشاه خاتم نیست بلکه عادل و منصف مکرر است
ز بهر مصلحت تسلیم بهر تخت چنانکه برای مرکب اسلام نعل از تاج خاقانش تسلیم
تخل ایند و ترک محاذات آن کما قبل تسلیم تحمل لایزال من غیر شکایت و ترک محاذات
و اسلام علی من یؤذک و العفو عنه بهر ستم مکرر است اخلاص ترک اخلاص از غیر کما
قبل الا اخلاص ترک الا اخلاص عما سوی الله معنی آنست که در مصلحت تسلیم آن بادشاه
تخت خیال ای چوب کجا بنرم می سوزند و در پیکر کتب اسلام از تاج خاقان
چون معنی از علم نعل ستم از معنی سمت من آنچنان بادشاهی عادل است که جور را
که تخت خیال است در مصلحت تسلیم او می سوزند و ظلم را که تاج خاقان است زیر پا
اسپ او پامال و خوار میکنند یعنی سمت جان تسلیم دارد که جور را و غل نمیدهد و خیال
اخلاص دارد و ظلم از و صادر نمی شود و مصلحت تسلیم و مرکب اخلاص استعاره است
و اضافت پانیه است چو در میدان آزادی سواری آرزو کرد که سوار پانیه بود و کما

پای عقل چو کانش ازاده انگیزد کسی نباشد آمال امید و میدان از او بزرگ آمال
و پای عقل استعاره تحمل است و معنی نیست که چون شاه صحت من در میدان
از او سوار گردن خواستی سر امید را یک ساختی و پای عقل را چو کان بر دانی و گو
و چو کان با ختی معنی صحت من شاه است که امید و دنیاوی را از غایت حقارت
بازی بلکه پای از پیش خود بر اند و دخل نمیدهد و لم قصر مشک و همچون خوان زینوار
برون ساده و رو بام و درونیت فراوانش نه خوان عنکبوت اساشن ابر و ده
بیرون درون درانه بر خوان کس بیند بر بانش نه چون مای و درون صفر
بیرون از در کیمش که بیرون چون صدف عور و درون سوار که کانش خوان
خانه زینواران مشهور و کاروان سرا اسامانده صفر خالی عور بر بند بدن درین هر سه
ذکر دل کرده است و باز بکر صحت خواهد پوست و معنی نیست که نام خاقان احمد
میگوید که دل من قصر مشک و از هر چه خانه زینواران شهید که بیرون سوار و زانه و بام
خانه سواره و بی نقش است و در میان او نعمت و بسیار است یعنی بیرون سوار و شکفت
و درون انبار ده است نعمت همچو خانه عنکبوت که بیرون سوار بر و نه که نیست
و درون خانه خراست و یک کس بر خاچه او داشته پند و نیز میگوید که در و نه
او خالی است بیرون سوار نیست اندام از پوست کج و درم دار و بلکه دل من خایه دارد

خانه دارد و چو صدف از چرون بر بند و رون بر از مروارید با قیمتی مسجله است آنست
 که دل من غما هر چه آلاش ندارد که مایه ریاست بکن در باطن پریمست و پریشانیست
 دارست چو خوان ز بنوران و صدف مروارید بر قیمتش شاه ستمنازین بگویم
 اشارت کرد دولت که بالا خوان و بنشانش باز امام خاقانی ذکر بهر دست خاص
 او با خود شروع کرد چون بر آیین من شاه است رفتم دولت را فرمود تمام بعد
 مجلس نزدیک افشاند هوا بنواست تا در صفک همی جوید گرفت دست افکندم
 بصف پایا جاننش پای ما جان صفقال را کوبید یعنی صفت و فردترین پایا
 صفت در و نشان را رسم است که چون یکی از درشون کنای و خطای کند او را در صف
 فعال بیکجا استاده کند و طریق از و کنای کرده پرسند و آنرا پایا جان کوبند و تقدیر او
 همین است و منی آنست که هوای نفسا من خواست تا دران صف با من برابر میگردد
 و برابر من نشیند عالی دست او گرفت و در صف فعال افکندم و کنای کارش کرد و من
 دران مجلس هوا نفسانی را از خود دور نمودم و خوار کردم بخوان سلوک بنشاند و جور حاکم
 بود آتینا که اشکم خوش نمک بودی و ز برین رخ مکدانش - سلوک آرام
 و منخی و میم مکلم است و در اسر و ضعیفترین نمک است یعنی شاه ستم مراد از آن مجلس
 بر پایه سلوک بنشاند و آتینا نمک مکدان زرین حاجت بود زیرا که نمک شور من بجا

نمک بود و در شماره زرد من بجای نمک از سبب و غالب فلان این داعی است که منی است
 بعضی خوانند بود که بران مایه سلوک چندان نمک اندازد زمین پر نمک بود و نه که حاجت
 نبود که آنجا اشک شکر نمک باشد و رخ زرد بجای نمک از زمین پر نمک و نه که حاجت
 است که در آن مجلس است مرا آرام داد و در آرزو پیغمبر گردانید و خوان سلوک است
 بدست دو سنگانی داد جام خاص خورسند که خاک بر سر و چشمش را بپوشانید
 دو سنگانی پال شراب کونند که از دور خود کسی نهند که دوست بود و خورسندی
 قناعت جرمین بر یکدیگر عایشه را که معاشران از بیال در نزد آب جوان احیاء
 و ضمیرش بر خوراج است و منی نیست که شاه است مرا بچنان پال شراب
 خورسندی از دور خود دست من داد که برای چشیدن جرمین او حاضر بار زد
 نام خود را خاک بر سر و چمن ساخت و جرمین را که من از آن جام بر خاک پیغمبر
 و آن سرعت آب جوان او شد و بدان سبب آید یافت و حاصل است
 که شاه است مرا نعمتی فائز از این داشت و خورسندی آموخت کسی کین
 نزل و منزل و یکم نیست نفلانش کسی کین نقل و مجلس یافت حاجت نفلان
 نزل و طیفه و علوفه که میزبان هر روز پیش محان فرستد و بیک گشتن از جای
 بجای نفلان از جای بجا رفتن و ضمیرش بر کسی حاجت است و منی نیست که از شاه

تو پیش

از شاه است اینچنین نعمت و مقام دیده باشد آنکس از آن منزل تخیل ممکن نیست هر
 آنچنین فعلی مجلس یافتن باشد و از آن محفل حاجت انتقال نباشد یعنی از آن مجلس حاجت
 تخیل و انتقال نبود از آن که هر چه مطلوب مقصود بود از آن مجلس حاصل شد و چون دعوت
 عیسی است عیسی هر زمان در دل دلم قربان عید فخر و کنج کاقر بانفش دعوت عیسی
 که قوم متر عیسی علیه السلام در خواست کردند که از حضرت رب العزة برای ما التماس
 بایره کن اگر از آسمان بایره اطمینان خاطر ما کرد و متر عیسی علیه السلام مناجات کرد
 اللهم ربنا انزل علينا مائدة من السماء تكون لنا عيدا حق سبحانه تعالی خوانچه طعام از
 آسمان فرستاد قوم عیسی اطمینان قلب حاصل شد و عید فخر اضافه پانیه است
 و از عید فخر برین سفر مراد است و کنج کا و آنست که در پنجاه اسرا ایل مردی بوست
 کا و را بر پیاز زر پر کرده بهار کا و داده بود و ذکر آن کا و در سوره بقره است حکایتی و در
 اذ قال موسی لقومه ان اسعد بامرکم ان تدبوا بقرة و بعضی کونند کنج کا و آنست که فرمود
 در اشای جفت را زن در زمین گشت زار یافته و غیر بشن بر دلم عاید است معنی است
 آنست که امام خا فاکو بگوید که بر دل من هر زمان از آسمان بایره نازل میشود و حد
 حاصل میشود چنانکه بر متر عیسی علیه السلام نازل می شد و عید حاصل می گشت من دلا
 بر عید فخر بجای کا و قربان میکنم و کنج کا و را بر دل قربان میکنم و حاصل آنست که از فیض

حق دل را هر زمان نفسی حاصل میشود و در حال فقر حقیقی تواند که ضمیر ششین بر فقر راجع
یعنی کاوینج را بر فقر زبان میگنیم مراد از کنت کنج فقر داری در جهان منکر
نیم مصر دیر کس چه دانند قطعا کنانش نیم مصر دیر کس کتابته از مهر یوسف
و کنعان نام شهر است که مهر نفوس بود و سائر انشعاق قضا و بود و برادر
آقای یوسف در آن سال از مصر کنعان برده بودند و این قصه مشهور است و مصر را
نیم مصر اول است و ضمیرش بر کس راجع است و معنی آنست که امام خاقان میگوید
که دل من گفت که چون کنج فقر اختیار میدارم عالم کوی و فساد التفات کن بلکه از کونین
مستغنی شو و محتاج کج بخیرة رب العزة باش که گفته اند انفق الحقیر مواتی یجتاح الامور
و یستغنی عما سوی الله و اما از آنکه یوسف علی السلام فراخی عیش و نعمت را مصر دیر و باقی
بود اما فقر کنعان چکار بود بین دلمان شبستان کن نبطه بلکه هر روز بساط
سازی از خسار و جابر و زمر کنانش بین دلمان شبستان کردن عبارت از مراقبه
است شبستان بجانب بودن را گویند و ضمیرش بر شبستان عاید است و
و معنی آنست که مراد از کنت کس که هر روز در مراقبه شو بطریق که سر قوبرده دامن نور
و بین دلمان شبستان تو کرد و اما بشرط آنکه خساره را بساط آن شبستان سازی
ای راجع بر روز زمین بکنی و مژگان را جاب و ب آن شبستان ساز یعنی چنان و مراقبه

در مراقبه شود که خساره و فرکان تو بر زمین رسد چو بر دنا هست را عوان ملک
 چو جوی زین علف خانه که قطعتش در شغال عوان سرنگ عوان فلک
 کو اکب سیاره سخره کار بغیر جره که نیدن خان کاروان سر آ و همان سر اعلی
 عبارت از دنیا است و اسپ سرافضه بیانیه است خورشید علف خانه راجع
 یعنی مراد است چون عوان فلک کو اکب سیاره سخره که با سپ نیز و
 می ماند سخره بر دنا ای موحض و رایگان از دنیا که علف خانه است و در وقت
 افتاده است چه توقع و طبع میدار که از و حاصل هیچ نخواهی کرد یعنی چون عمر تو
 بواسطه گردش فلک هر کو اکب سهرقه تمام بگذشت و با شتاب رسید
 طبع ازین جهان بر تو ترک بنان و در طلب مولی باشی تا مقصودی و بدانکه
 از قطع عدم خبر و صلاح مراد است یعنی خبر القرون فرنی گذشته و پیرکاری
 و صلاح و عالم مانند پس تنک اولی نیایی جو خونری را که دوران سوختن باشد
 نبینی نام تنور بر آنکه طوفان کرد و برانش خونری کند وی غلبر او آوند تا سطح
 دوران و در فلک در زکار بنگاه جای خست و کالای این بیست مرتبه است یعنی
 دل من گفت که آوند و کند وی که خست و کالای او را و در زکار سوخته باشد
 در وی جو سم نباشد و تنور که طوفان نوح خراب کرده باشد در دمان نبینی اگر

زمنور سزخته حق توان یافت و در تنور طوفان زو نه ان توان بدگاه و طغف
خانه دنیا علوفه و نزل توان یافت و تنور و تنور تهنیس مطروست بر پیک
چو بگو کتی نداری جو درین خرمن مخر چون ترک او گفتی بیکه نان و بهقانش
چو بگو همه و تمام کتی دنیا و بهقان خود دید و رئیس و پیر انجا با و شاه مراد
و لفظ محض متعلق بظمان و بهقان و جواب شرط و لفظ بکلام ضمیم است که چون
ترک بگو گفتی بدل بگو هم نان و بهقان از خود غیر شین کتی عاید است و معنی بیت است
که دل من گفتی که سر دنیا و دوزخ دیدی بکشتی که مقدار بگو نادیده که آشی و بکشت
قطر و سر من کتی نصیب تو مقدار بگو هم نشد پس چون در سر من کتی نصیب است
و ترک آن نصیب گفتی نان و بهقان را ای نان سلطان را بدل بگو هم در حال
بیت نیست که چون از مناع دنیا و برابر تو چو می خواهی رفت پس ترک اولی
که خبر و آنست به صرح انجبت با عقلی نه سرماند و نه دستار نش چو دزد
افتاد و در بار که فرمانده بالانش بر آنکه صرح علی است که از باد و آفتاب
میشود و در دماغ خلط میگرد و مردم را بهوشش میگرداند و بعضی میگویند که صرح
آسیب دیو است و این قول خواجیه است و نه معنی نه است و بالان که بر شیت
نمیزند و بار نهند و این بیت مانند بیت بالاست و معنی آنست که چون عالم

که چون علقه صمغ در و باغ مگر شو و با عقل آمیخته کرد و میز او باد و نه و سار آن سر باد
 چون نقاش و کالار از دزدیده خراباد و نه بالان خسته و یعنی پشاکه بسبب این شش
 صمغ عقل بکار و ضایع میشود و بسبب دزدیدن کالای بکار و ضایع میشود و همچنان
 و بنا که علقه خانه **بسیب** است که در آن تخط بکار و ضایع شده است پس **بسیب** که
 فلک هم تنگ شمی دان که بر خوان دفع مازدا ز روز و شب یکی بیست
 خوان سالار و درانش تنگ شیم **بسیب** که در آن دیده است که برای دفع کردن
 همان در میان او که جاشی کبراد و **بسیب** از روز و شب یکی بقی بر روز و شب
 تا بسبب گردش روز و شب و در زمان بکار و کسی بر خوان فلک شش یکی در آن
 نامه یعنی در میان **بسیب** که در آن فعل میکند نه ترسی بن سکه که در آن
 پیش از تو می شمعان و **بسیب** که در آن دست و درانش **بسیب** که در آن
 و این شب و در آن دست و در آن **بسیب** که در آن **بسیب** که در آن
 مراد از وی که در آن **بسیب** که در آن **بسیب** که در آن **بسیب** که در آن
 البقی است و پیش از تو بسیار مردمان خود و در آن **بسیب** که در آن **بسیب** که در آن
 تو از وی نمی ترسی یعنی از وی باید ترسید و از وی باید بود که سخت تر است
 و **بسیب** که در آن **بسیب** که در آن **بسیب** که در آن **بسیب** که در آن **بسیب** که در آن

ناید زان دوماناش چرخ فلک کند ناگون ستر است مانند سیرنا که نغمه می شنود و او را می شنوند
و از غایت سیری بسیار میزند و سبز که در میان کارند و آن غایت سیری اندکی بسیاری میزند و او را
عبارة از آفتاب بافتاب خوشه برچ سبزه و آن بصورة خوشه کند ماست سبز سبز است
که در یک گشت و آن مبرقست و با آنکه خط را بر چرخ تقدیر کنند باز آید که هر
خسب اخوف کنند تا قدر کلام شن شود که هر چه کند ناگون دومان و یک خوشه یعنی هر چه
که بر یک کند است است سبز و آن یک خوشه از دو بینی که از آن هر دو مان خوشه
نصیب آن مقدار هم نیست و یک گشت نیز تواند بود یعنی از آن خوشه کند م
که فلک دار در تراجیح نیست از توقف مدار و ترک اینها کن بدین مان ریزها
حکما که شب دار و بدین سفره که از در و بزره عیسی است خشکاری و در انباش
نان ریزها که نه از ستارگان است سفره در اصل کند و روی مدور را که نیکو ساوان است
و اینجا که نه از آسمانست و ریزه که چشک از نان ریزها که بروی سفره دارند و ساوان
با خود در سفره بر نه و این در اصل خشک است و دال خدق شده است اینان آوند
چسبیدن که در دمانها و مان ریزها نگاه دارند و تخصیص بعضی علیه السلام از آن کرده
که بروی از آسمان مایه نازل شده بود و او بر چهارم فلک است و خورشید سبز
راج است و معنی بیت آنست که بدین ستارگان که بنیان ریزها می ماند و شب

در هشت آسان نموداری شوند مفتون و فریفته مشو ز بر که این زیر باران شب ^{علیه السلام} صبر است
 بلکه حاصل کرده است و در اینان خود و داشته است و از که توقع روانیت و این
 او عاصی است و حاصل نیست که از ظلمت و سار کان هیچ توقع و طمع دارد
 که از ایشان به هیچ نرسد پس ترک اینان و سیر نماز مرده کن بر حرص کن
 چون دوساز که بی آبت عالم را و در بعضی از کاش بر آنکه نماز مرده بر چیز
 کردن عبارت از ترک آن چیز کردن است و از یه آپد عدم توبه و صلاح و تقوی مراد است
 و از حیض آلودگی و لوث کنان مراد است کما قبل الذنب بعض الرجال و کنان
 جمع ساکن است ای آرام گیر و از و مقصد است و ترک حرص مراد است
 و از جهت نماز ذکر و خور کرده است یعنی نیست که ترک حرص کن و او را مرده انکار
 و نمازی که بر مرده بیکزارند و بیکزار و بیکن برای نماز که ترا فرمودم و خور بگویند خواهی کرد
 زیرا که در همه عالم بی آبت یعنی توبه و صلاح و تقوی که مایه پاک است نماز است
 و ساکنان عالم و حیض اندای لوث کنان آلوده اند پس شرط نماز و خور است
 بجای آوردن نیت و شوار است و سبب نیست که اگر چه ترا ترک حرص فرمودم
 اما شرط ترک حرص بجای آوردن نیت و شوار است و آن توبه و صلاح و تقوی
 که مایه پاک است از لوث کنان یعنی توبه و صلاح و تقوی میسر شود تا از حرص و هوا و جبریم

پاک شوی و اگر کویم تمیم کنی چو کنی کاتجا بخون کشکان آلوده کینا نش
معی اگر ترا کویم که عالم را به آبست پس تمیم کن بر حصص زمرده بکند پس بخاک پاک تمیم کن
کنی که روانیست از آنکه اینجا بخون کشکان ای بخون مرده کان بر خاک صحرا آلوده شده
و تمیم روانیست بکین خاک پاک پس حاصل مرد و آبست که استعداد و شرط ترک
حاصل کردن سخت و دشوار است ای توبه و صلاح و صبر و قناعت حاصل که در دن از
سرس و هوا که شستن کار سخت و دشوار است نهادن پرستان
کل خندان کلخن دان ورون سوخت و ناپاکچه بر بدن بود و در میان
نهاد اصل و وضع و بنیاد را گویند و اینجا ذات مردم مراد است کلخن خاکدان محله که در
چار و پنج محله اند از نه خفت پیکه و از مردمان کلها سرخ مراد است و از در قطرات
شبنم مراد است که بر کلها و سبزه جمع میشود و ضمیرشین کلخن دان عاید است معنی
آبست که تن مردمان خود را آودن پر و بکلی سرخ باشد که بر خاکدان محله رسته و بکفته
باشد از درون ای از بر خاک کلخن پیکه و ناپاک بود و در ظاهر او در مردمان ای سرخ
کل و قطره شبنم باشد و کل خندان و کلخن دان نه نیست و سبزه آبست که تن مرد خود
آرای و تن پر و در از برون ز چهار سرخ است و از درون بلبله و آلوده است
کسری که بر کلخن رسته باشد سکان از را میدست چون بر تو خوان سازو

سازد نوشیری روزه مبدار و بین در سیح الوانش از سر من دارد و از کمان
 از مردمان مسیحین نیاست میرکنا تیا از باد شاه عصر است سیح الوان طعامها را الوان
 و ناگون شیرکنا تیا از سالک گل است و منی آب است که چون میر توای باد شاه عصر هما کند
 و خوا نچه مایه در میان نهند ال صر من را عید شود اما در آن وقت ترا باید که روزگار
 و در طعام مار الوان و نظر کنی زیرا که نوشیری ای سالک گلی و شیر از کس طبع توقع نکند
 بلکه دیگران از توقع کنند نیم پاک بنانه چو کلو ده بسیار د نه شرم از آب است
 آید نه شک از آب و تانش نیم نعت و نام هشتی است آب است هر دو دست
 و آب و تان آفتاب مطهر و ضمیر شیر بر میر راج است و منی آب است که میر تو چون
 آلودگی را که در شب حرام است بر دمان و نیم پاک ای نعمت و تان
 بدل آن ستانده او را از دست شویا نیدن شرم آید و نه از آفتاب نکالت پس ترا
 از این چنین طعام بر پیر باید کرد در بنا کاش دانستی که در کلین چا فایه ز چندین
 خوردن خون رزان و خون حیوانش کلین چائی که جارد و به محله اندازند رزاکمور
 خون رزان شراب الکوری و از خون حیوان گوشت حیوان مرا دست و در کلین
 تن مرا دست و ضمیر شیر بر میر راج است و منی آب است که کاشکی که امیر تو
 این مقدار دانستی که از خوردن شراب الکوری و گوشت حیوان و کلین ای در تن



از جنس طبیعی چه زیاد میشود یعنی چسبندگی چسبندگی نمی افزاید بگو با مبرکانه رپو
سک دار و جیفه هم سک از بیرون در کرد و نوام کاسه کردانش سک عباد
از جسم است و جیفه در اصل مردار را گویند و اینی گنایه از دنیا است و در وقت
که الله دنیا جیفه و طایفه کلاب معنی نیست که با مبر خود بگو که سر من را طلبت را در پو
پس گاهی دارم برون کش هر دو را زیرا که نیست که سک از خانه بیرون بماند و او را
هم کاسه ای هم فقه و معاصب خود مردان از آنکه بید است بید نیست که بر اثر
سر و هوا و ترک دنیا بفرمان تا مقصود رسد و از سک نفس از جیفه فضلات بویخیز
مراد است کشف در پوست میرد یک افقی پوست بگذارد تو کم زافقی
در پوست چون مانی بی مانش کشف نه و اینی نویدی بی مشهور است
ما را ابلق یان معنی مکنار است و ضمیرش پوست راجع است معنی نیست
که با مبر بگو که پوستی را که در و سک و جیفه داری بخواهی گذار زیرا که از افعی کم نه که در
هر سالی پوست میکند از پس تو که آدمی هستی و پوست بکونه مانی زد و بگذارد
که در پوست مردن صفت با نه است که نیست است از نفسانی بیرون
آی تا جیفه روح شود و ترک خودی گیر و سر من سوا و شست و شستن بگذار
سلیمانی مکن دعوی نخست این دیوانه را بکش باند کن یا کار فرمایا بیرون نش

رانش دیوانسی گنایه انفس اماره است و خیمه شین دیوانسی راجع است معنی
 آنست که بامیر کو که دعوی سلطنت سلیمان علیه السلام بمن و اگر یکی اول انفس اماره را که
 دیوانسی است یا یکش باند کن یا فرمان بر دار و مامور خود گردان یا ازین خود پرور کن
 تا دعوی سلیمان درست گردد و بداند که از دیوانسی شهوت غضب نیز مراد باشد
 چون کار فرمایست بباغ قدس خواهد شد حواس کار کن در جس تن بگذارد و بر بانش
 باغ قدس سبشت حواس جمیع آن روان به لذت و شمع و بصر و حشم و لمس
 یعنی چشیدن و دیدن و بویدن و لمس کردن جس کرد و کان کردن و خیمه شین
 حواس راجع است و معنی آنست که بامیر کو که روح تو که امیر است بر حواس نفس ظاهر باطن
 چون او خود در بهشت رود و حواس که کار کنان او اند و جس تن بگذارد و در مالکین تابان
 خود در باغ قدس بر معنی حواس که باغ انفس از تابع روح گردان در بهشت بر
 نگویند که شاهنشاه ز غریب باز شد آید بمانند خاصکان در بند و او فارغ و در بانش
 غریب مسافرة ایوان خانه و کشک بلند و این بیت نظیر و باید سبب بالاست
 و معنی بیت آنست که چون روح تو در بهشت رود حواس ظاهر و باطن را در تن مجوس
 بگذارد و با خود نبرد بگویند و بیت که چون باد شاه از سفر در خانه خود باز آید و خاصکان
 او در سفر در بند افتاده باشند او در کو شکشش فارغ دل در عیش و خوشی مشغول باشد

نیکو نود سخن مردی از زن عالم کن بالا آن عالم که جان از هر دو مستحق آید
زن و آن دانش یعنی امیر را بگو که تنگ دنیا و آخره که بزرگ جهان از هر دو عالم مستحق
ای بی نیاز است او را بالا تر از هر دو عالم بر آن از آنکه او طالب لیست نه طالب
غیر او و از دو عالم عالم علی و عالم علوی نیز مراد است دو عالم چیست و گفته است
میزان مشیت را ازین دو گفته برونت هر کو هست و دانش گفته پند ترازو
میزان ترازو و مشیت خواست حق تعالی که از آن که بسیار موزونات را وزن کند
و انچه از وزن دل سالک مراد است یعنی با میر بگو که دنیا و آخره دو پله ترازوی
ارادت حق تعالی است هر که بر آن ترازو وزن میکند از هر دو پله او یعنی از هر دو
عالم برونت یعنی دل سالک کامل از هر دو عالم فارغ نیست و جز ذات حق تعالی
چیزی نمی تواند نزدیک باشد مردی که از دو عالم خانه سازد که ناهید است
و کیوان که خانه هست میزانش ناهید که کعبه که کیوان که کعبه در محل میزان
نام بر جی است از دو دانه بروج شکل ترازو و آن خانه زهره است زهره ماده است
و عطارد فلک است و جمشید بر ناهید عاید است و معنی آنست که با میر بگو که کسی دو عالم
خانه و سازد زن باشد مرد نباشد زیرا که دو عالم میر که دو پله ترازو است بروج
ترازو خانه زهره است که ماده است نه خانه رجل که تراست پس اگر تو مردی از دو عالم

از دو عالم خانه خود سازای ترک کونین گیر و در طلب موشو ز خاک پاک دل
کن چونخت عاسبان تاجت و کز تاج زرت بخشند سرور و زود متانش
تخت عاسبان تخت خاک که محاسبان بر کز اقام حساب نویسند و باز مضمحل کنند
و باز نویسند و ضمیر بشین بر تاج زر عاید است مردان کنایه از ساکنان مرشد است
و معنی آنست که بامیر کو که همچو تخت محاسبان خاک پاک ساکنان کامل راج سر خود کن اگر
ال دنیا تاج ر بخشند سر خود را از آن تاج برزد و بگردان و بکش آن تاج را قبول کنی
خاک پای مردان خد را بجا تاج بر سر نه بامیر تبه عالی برسی و تاج ز قبول کن از آنکه آن
خاک پای فضل برین تاج رز در ویش است برکش تاج سلطانی کند شعبه
که در ویش آنکه در ویشی و سلطانیست یکسانش برکش یعنی مرکه او را شعبه فریق
و فیه بقیه کردن و از راه بردن کسی او معنی آنست که بامیر کو هر کرا تاج بادیست
فرقیه کند او در ویش نیست آنکه در ویش صدیقی آنست که در ویشی بادشاهی
نزدیک است برابر بودای در ویشی را بادشاهی و اند و بادشاهی ادر ویشی خوانده چاک
جای دیگر مملوید پس از سی سال امنی محقق شد بجا که سلطانیست و در
و در ویش سلطانی و کصف خاصه سنی در و در ویش سلطان دل
که خاک پای در ویشی نایب تاج سلطانش یعنی را سلطانی دنیا که در ویشی خاصه

محمدی جل جلاله است آن کرده انبیاست علیه السلام و در آن کرده در وقت
که دل و مانند پلایین است یعنی بر مفضل الفقر فخری و با فقر نبیا مبر علیه السلام
و دل و بادشاهانه بود و در سخاوت و شجاعت و عدل داد و لشکر کشی می نمود و تاج
پادشاه دنیا و نظر او مثل خاک پای در پیشی می نمود ای مظهر مینو و انک
نه خود سلطان در میان خاص است احمد مرسل که از نون و القلم طفر است و در شور و فاش
طفر نشان پادشاه منشور زمان نشان پادشاه فرقان کلام با کلمه لفظ نه نانی است در و دل
که در بیت بالا است یعنی احمد مرسل علیه السلام در و ش نیست بلکه سلطان در و ش غلام
ای سلطان انبیاست علیه السلام و دلیل سلطنت این است که از سوره نون و القلم
طفر است ای نشان است و فرقان منشور تخصیص سوره نون و القلم از آن کرده است
که در آن سورت ذکر صفة رساله علیه السلام و بر بر نعمه خدای عز و جل و خلق عظیم
با خلق اوست و نون و است که گویند و قلم فامده گویند یعنی نون با نون را گویند
و غیر شین احمد مرسل راجع است چو در و ش پیشون نظر کن که بر خرم
بهرایان دهد ز رفعت چون بیند عرانش جرم هم چنان خون آفتابان بر نه
ز رفعت چاه است که اندر با فند و اینجا از رفعت که با آفتاب مراد است
که در رستان فقر اکرم پوشش سرسد که انفس حبه الساکین و معنی اینست که ای

که ای سالک چون در پیش ای مجلس باشی در آنوقت بر پیشان نظر پرتو زاید
 ترکین و در حال فقر و فقران زیاده تر عطا کن زیرا که جرم آفتاب به کما از ریفت
 می پویند و در آن حال که خود برهنه می باشد از پوشش برینی فقیران برهنه تن را که از
 آفتاب بمنزله زریفت می پویند و در هوا از مستان سخا به کام در رویه و
 ترکین که شاخ رز چو در شوی خزان کرد و پدید آمد ز افشانش ز را کم نور خست
 الکو خزان که بر بعضی در وقت در روی مسقر سخا و زیاده ترکین از آن که شاخ
 درخت الکو چون از آسیب بخیزان می نماید میوه میشود و در فشان او زیاده تر
 می گردد و مراد از این ز را فشان بخشن که کم از زد است سخا به جبر
 گردن را با خواریت و ریمت که یک بی واکه و ده خزانهای زبردش
 یعنی سخا و ده که نیست فتن ثواب خرد بلکنی نزد کیمت را با خواریت از آنکه
 بیک بی واز و قول را به سرخواهی کما فی قوله عا من جاء بالتحسنة
 فله عشر امثالها یعنی سخا و است بر او سبب است باید کرد و بر برای
 زبرد که شکوئی باز و عذرش ز آفرینش کو که معذور است با راز نیست
 چون نخل از عمل شانش نخل کس شده عمل شمش ز بنوران شده یعنی
 اگر از مردم بدینکی صادر نشود تو او را از روی آفرینش خلقت جلی معذور و دار

یعنی چنان کار که او پیش است که از وجب بر بی در وجود نیاید زیرا که اگر که نه هر دار
اگر که نور شود خانه پر شد سیدار و معذ و رست از آنکه خلقت جلی او است
که همیشه در بین او شد شافی مهیا کرد و میان هر دو تضاد است
اگر که کمال وقتی نوش آرد پیش هم دارد توان منکر که او می ربک حتی در شانش
نوش شد شان کار یعنی اگر که ز نور وقت شد سیدار و پیش نه هر هم دارد و تو بکن
نظر کن که بر حق تعاوی فرستاد کما قال الله تعا و اوحی بک الی الخ
ان اخذ عی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعیشون بنی
اگر که نخل شرف حی مشرف شده است اما از پیش از دو و رفته است
زیرا که خلقت جلی او با نوش است معذ و رست میا لا تا توانی دست
ازین آلایش دنیا که دنیا سنگ است شجاست او دست شیطانش یعنی تا آنکه
در متاع و نیاوی دست نمن از آنکه سنگ است شجاست او در شیطان بلوت
خود ملوث گردانیده است ای دنیا بسکی مانده که بدان سنگ شیطان استی کرده
و آله و گردانیده باشند پس در آنچه پدید باشند و اما دست نمن و دست
آلوده کند حاصل است است که دنیا بر مقتضای دنیا و نیت ملوث
شیطان است در دست نمن ناکه توانی رقبائی که اندر خمره مرغور است

هر روز هست از بجه رموز لوح محفوظ است اگر خوانی باقیانش رموز
 اشارت کرده شده رموز اشارت باقیان بر بعضی معنی اگر چه بنظر بعضی متبی و بخلاف
 رقصای که از بجه بر خورده در ویش نمودار میشود همه رموز و اشارات لوح محفوظ است
 و بران خلق واقف نیست و اسرار آن رموز همان در وین دانند که کس فارغ
 از دنیا و مافیاض ز غم زبیر غم معشوق سگدل است بر عشاق سگدانش سگدل
 می مهر و محبت دل سگدل سخت جان و تحمل شداید و سختی کشن و غیره بر معشوق
 راجع است یعنی هر کس در دنیا عاشق و شقیفه شده است او هم او بخور و در من عاشق
 دنیا نام از ان غم او بخورم و از غم فارغم از آنکه در دنیا معشوقه می مهر و محبت دل است
 و عاشقان او محبت بنان و سختی کشن از ان جهت غم او بخورند و در من سخت جان و سختی
 کشن نام از ان جهت غم او بخورند نمی توانم یعنی هر کس در دنیا شقیفه و دال است
 و غیر دنیا تحمل میکند غم او بخور و دال من در دنیا عاشق نه ام برین اقبال کیهنه
 که بقایه مشغره که چون ماه دو هفته است آن که از او نیست نقصانش اقبال
 پیش آمدن دولت و مرتبه غره فرقه و مغرور شدن کیهنه عبارت از قله است
 یعنی در دنیا با اقبال سپدر فوزه که هر روز در فراش باشد مغرور و فریفته باشد
 زیرا که اقبال با تمام ماند که بعد از افزون یافتن می پذیرد و حاصل آنست که دولت



و نعمت دنیاوی همچو ماه تمام بعد از افروخته در نقصان افتد از اتم امر و فی نقص
زوال و اقل تم پس بر آن وقت به اقبال نسبت و مغر و نشاید شد که فانی
بجای لایک پیدا نمیکرد در میان بران افادگی بلکه مبنی ماه آبانش

نسیان ماه رومیانست و آن سه آفتاب در برج حمل و ابتدا فصل بهار بودن

درین ماه باشد و کله و شکوفه و سبزه و دریا عین و رایج و رایج پدید آید آبان نام
ماه پارسیانست و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب آن عین فصل خزان
و هنگام زمستانست و در آن ماه سبزه و گل شکوفه در جای نباشد و در آن

بزرگ و بار باشند و این سیت تائید نیست است و معنی نیست که تری
و نازکی و سبزی که در سیت آنچیز در ماه نسیان دارد و نظر کن بلکه در آن یکی سیت
و دیگری نظر کن که در ماه آبان دارد و حاصل نیست که اقبال مدت قلیل

و نازکی پیدا نمیکرد آنچیز را ماند که چند روز و فصل بهار و بعد خستنان افتد

در سیت اقبال پادشاه و خواست او اندازد و هم که اقبال مدت نو است با او بار

سرطاننش اقبال پیش آمدن دولت او بار به پاپس فتن دولت

سرطان پنج پاک و نام برجی است از دوازده برج و در قمار پنج پاک

نوست و پاپس رود از جهت اشتراک اسمی پاپس فتن را بهیج سرطان

سرطانست کرده است و اگر نه برج سرطان تحفه پس نبرد و امام عاقل و محمد با
 و اگر هم بدین معنی گفته است مثل عطار و می چسرا چون مدونه مقبلی طالع
 نوباد پس چون سرطان مدبری و منی بیت بالا آست که اگر اقبال نبرد و بار
 از فلک طلب کنی نیاید زیرا که اقبال نبرد و بار فلک هم نبرد و از آنکه فلک اقبال
 ماه نوباد و برج سرطان دارد که خانه ماه است و بدانکه اقبال ماه نوافس و نوبی او
 و او بار سرطان پای پس فتن است بقای نیست هیچ اقبال ایند از مودتی
 خود اینک لا بقا مغلوب اقبال است بر خوانش یعنی تو همیشه تجربه کرده و آموزده
 که در جهان اقبال ابقا نیست و آنکه بدین که چون اقبال را فلک نیست لا بقا شو یعنی
 اقبال این معلوم شد که اقبال دنیا را بقا نیست و طلب نباید کرد و بتس از نبرد
 ضعیفان در کین شب که هر که ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش از تیر باران
 ضعیفان آه و دعای بر مظلومان براد است و کین و پنهان شد است و گوشه
 بقصد دشمنی هر که مختصر کرد از دشمنی است که آه و دعای بر ضعیفان مظلوم که در نیم
 شب بر آرد و بتس و هرگز کن زیرا که هر که ازان کرده از ضعف نالنده تر است
 زخم پیکان ای تیر آه و دعای بر او قوی و پر کار تر است پس آه و دعای بر مظلومان
 بتس و پیر نیز کس امیازار کما قیل اتقوا و عود المظلوم فانها مقرونة بالاجابة

خنجر گن ز راه مظلومی که بیدارست خون گریان تو خوش خفته ببالین تو سیل
 آمد باز نشدش یعنی مظلومی صیغف که برو غم کرده و او سر شب بیدار
 و خون گریانست تو از راه او تیرس و پیر نیز از آنکه تو بر بستر خود خوش خفته و او
 چندان اشک خوین میراند که قریبت که سیل اشک و در بالین تو آید و ترا غرق
 و هلاک گرداند بداند که از باران قطرات اشک مظلومی مراد است و ضمیر
 شین مظلوم راجع است ز تعجیل قصار بدین پای سازد کند ملی
 افکنده و آید که تو خوشش افغانش تعجیل شتبا مضاعف که بار می آید که در حق گمان
 در از آن فتنه است بی پس و دنبال بجاک افکنده کنایت از مظلومی نالنده و آه زننده
 و عار بدکننده است افغان ناله و فریاد و معنی نیست که ای فلان از شتاب
 قصار بد تیرس و زوار ظلم تائب شو پناه حق بگیر و اگر نه فضا آید بکشتن تو مضر
 کرد و تو ترا گرفتار آفات بلیات گردانند ویرا که در کین مظلوم نالنده و آه زننده
 و عار بدکننده است که از ناله و فریاد و عرش می لرزد پس او را از
 جبر ناگن خوش نو گردان تا سالمی چون پرن داری اندر چه محسب
 افراسیاب است که رستم در کین است و نهنگی زیر خفا نشد پرن نام
 پهلوان که در ایران زمین بود و بر دوش افراسیاب که بینه نام داشت عاشق

لرزد

نام داشت عاشق شده بود چون خبر عشق او با فراسیاب بدین آید گفت
 و در چاه زندان مجبوس کرد چون این خبر برستم و گوی که پدر بزرگ بود رسید شبی
 با لشکر بزرگ آمدند و پدر را از چاه زندان رانیدند بعد شهر و خانه او را با
 را غارت کردند و فراسیاب که بخت و در کوشه خسرو درستم و گوی پدر را
 در ایران آوردند و این پدر کنایه از مردی مظلوم و مجبوس است و آسانند گویند
 و از سنگ تیغ رستم مراد است خندان نام سلاجی است پو سیدنی و آن
 بخشن می ماند و معنی نیست که چون تو مظلومی را بظلم ماست پدر و در چاه زندان
 مجبوس کرده باشی مانند فراسیاب تیغ محفل مباحش نبراکه چنان که
 رستم در کین فراسیاب از چینه هلاکت او تیغ رستم خندان داشت همچنان
 آه و فغان و عار بدو کرانی خاطر مظلوم در کین تست ناز اهلک کند پس
 نباید که از آه و عار مظلوم غافل مانی و آنرا سهل پندار نمود باند منها
 تو چون کرم فرمستی و خسته انگشت از زخمی چو کرمی کان شنب تاب
 بین پندار نالانش کرم قز کرم ابریشم و ابریشم را بر خود می سپرد و در وقت
 می خسید و مردان هلاک میشود و قز ابریشم و انگشت معنی آنکه او راست
 و معنی نیست که تو کرم و ابریشم در خوابستی و غفلت هستی و آنکه او بظلم از تو

کرد و اینده بهین که محو کرم شنبت بر شنبت ببقار دی بیدار و مالان دان ترا زبان دار
 بنش نو دشن با پر کرد و تازیانت نرسد سکی کردی کنون العفو میگوید که بشما
 که سک هم عفو میگوید که دل شد پشانش سلی کردن عبارت از پشیمانی است یعنی
 و ظلم و جور کردن است بر ضعیفی و از العفو نشانیدن گناه مراد است و از عفو
 سک مراد است از آنکه این بلفظ مشابه یک سکست و بغیر او عفو نیز از جمله
 تشاری گوید **سک** کو برین عفو کرد و کفتم الفاصل لا یجب القاص و معنی
 آنست که بر ضعیفی ظلم و جور و پشیمانی کردی اکنون اگر از ان فعل پشیمانی پس عدنان
 بخواد و العفو میگوید از ظلم گناه پشیمان و بکل گناه پشیمان که سک نیز عفو میگوید که دل او
 از سکی ای ظلم و بری پشیمان شده ترا از کو سپند خسج و نیامیند و نه
 تو بر کا و زمین برده اساس قصر و بنیانش کو سپند خرخ برج حمل را کو سپند
 گناه از نعیم فلکی است و ذکر کو سپند از جهت و نه کرده است و و نه نهادن
 از فیهن و دعا دادن است غافل کردن کسی و اساس بنیان بنیاد را گویند
 و معنی آنست که ای فلان که ترا به برج حمل ابعثم آسمان چه فرسید و دعا میدهند و میگویند
 که نعیم فلکی برای تو است تو بر قول او سر یفته میشوی و با میلان نعیم بر زمین
 استعداد و اقامه میکنی و بنیاد قصر بر پشت کا و زمین می نهی از جهت استحکام و این

و این خلایق را صوابست بر آنکه از نیم فلک تا پنج نصیبی نهد اگر سیری
 که مردن چربینند خندانست که طفل آنکه که زادن می بینند گریانش یعنی اگر
 در مردن خوشی و انشراح نیست پس چون مردم پیر میشوند و وقت مردن
 او را خندان چسبانی بینند که چون طفل زاده میشود او را گریان می بینند پس معلوم
 که پیر وقت مردن شاد میشود از آنجهت که از عالم سفلی که مقام فنا و محنت و مشقت است
 در عالم علوی که مقام بقا و راحت و فرصت میرود و طفل وقت زادن میگریزد از آنجهت
 که از عالم علوی در عالم سفلی می آید که مقام محنت و آزار فاست و هر آنکه خنده و مژ
 آنت که درین وقت مردن از می ماند و دنیاها می نماید کوی میخندد
 زمین دایه است و طفلی تو شیرش خورده او غوث سیم خون تو از آن شیر
 که خورده تی زبانش یعنی اول زمین دایه است ترا بشیر خود می پرورد و از آن
 چون بسیر او خون تو بخورد از آنکه خون اعدام تو از آن شیر است که از پستان او
 خورده بود یعنی چون پرورش تو از نیم دنیاوی است بعد مردن زمین از تو
 آن نیم بتاند و بداند که از شیر نعمت بار دنیا و مراد است که از زمین میخیزد و شراب
 الکوری نیز مراد است مخور باد که آن خوشت که شخص جوان مردان
 زمین خورده است و مردن آمد از تال زستانش باد و شراب الکوری

مخس تن و ذات ناک درخت الکور درستان زمینی که در الکور کاشته باشند
یعنی شراب الکوری مخور آنکه خلاصه آن از خون اندام جوانمردانست یک بعد مردن ایشان را
زمین خورده است و آن در الکور نفوذ یافته است و شیرکشته و از آن شیر شراب مسخ
ساخته اند و چون چنین است خوردن شراب الکور محض سرم بود زمین
از شخص جباران و نفس ظالم رعا درون سوخت کورستان و شیر سوخت استانش
جباران مردمان ظالم و جابر رعا خود را و ضمیرش بر زمین راجع است یعنی پند
انخاص جباران در زمین دفون نمیکند که بر زمین تخم مردم ظالم خود را از درون مانند
کورستان قبیح و زشت و از مردمان مانند باغ و ریبا آراسته خراسان که
سرم بود و بهر کج ملکانش مش سمرقند از ملک بود و همین اختر قد خاننش
قد خان مرد چون وقتی نموی خود سمرقندش ملک رفت چون روزی
نمک بر خود سراسانش حرم کرد و اگر خانه کعبه است بهرین بهترین ملک نامند
خبر است که پدر سلطان بنجر بود و سمرقند نام شهر است که در ملک بال
پای تخت است و آن مشهور است بهرین بهترین اختر ستاره قد خان
بادشاه سمرقند موبدین کریستن و نوحه کردن و بدانکه این هر دو منسلک اند
و با یکدیگر مربوط و منعی نیست که اگر فرض کنیم که ولایت خراسان حرم ملک بود

که بود ملک شاه تهر کین او بود و سمرقند فلک لب و قدر خان بزرگترین شاه او بود
 با آن هم قدر خان هم مرد و ملک شاه هم مرد پس بر قدر خان سمرقند چکونه نگرید چرا
 نوحه نکند و بر ملک شاه خبر اسان چرا کرد و را بنگذینی درین جهان نه ظالم
 ماند و نه عادل پس بهتر نیست که بادشاه عدل و احسان کند ملک شاه
 آتش بود و رفت آن آب مرد آتش کنون خاکستر و خاکست تانده در
 سپاهانش یعنی مابین ملک شاه از آب آتش که بهترین عناصرند و لطیف
 و آن هر دو بمردن و رفتند اکنون از دایه خاک خاکستر که کثیف است
 و در شهر سپاهان مانده است یعنی مقبره او و در آن مد شهرست بداند از آب
 علم و لطیف کرم و از آتش قهر و غضب و شوم نیز مراد باشد نه بجز شبنون
 بر دوازده کو رخان آفرین شبنون که در اهل کو رخانه شد شبستانش و شبنون
 بر شکله زدن کو رخان نام باد خانه است که بجز شبنون زده بود و اهل کو رخانه
 شبستان خوابگاه که آنجا شب سپند و بداند این بیت آنست که اول کو رخانه
 بر بجز شبنون کرد و آن اهل شبنون کرد و او را اهل اک کرد و انید تا شبستان
 اعی خوابگاه او کو رخانه شد یعنی در مقبره خفت و کو رخانه تجلیست
 زنی دولت که امکان هدایت یافت خاقان کنون صد فلفله فلس نیز در پیشگاه

امکان گفتن و قوه مرتبه یافتن بدست راه راست یافتن بر راه دین اسلام رسیدن
فلسفه حکیم که از اهل سنت جماعه بود و فلسفه مهریست که با یک فلسفه جمع و
و معنی آنست که درسی دولت که خاقانی محل و مرتبه بدست و بر راه اسلام
رسید اکنون صد حکیم فلسفه پیش محل و مرتبه او یک فلسفه نیز یعنی
چون در اسلام فوت یافت اکنون قول حکما را که مخالف قول اهل سنت
و جماعه است نشود و قبول کند نوی خاقانی غفلی که استاد تو دین بهتر
چو جای زند و استایست یا ز رشت و حراش زند کن معانیست
در آتش پرستی و آن تصنیف رشت حکم است ز رشت حکیم بود و سایر که
دین آتش پرستی و آفتاب پرستی پیدا کرده است و استانام کتاب یا
که تفسیر نرند است حراش نام ولایتی است که ز رشت و ر و بود و معنی است
آنست که ای خاقانی تو آنچنان غفلی شاگرد هستی که استاد تو دین اسلام
بهتر از زند و استاد ز رشت و حراش چه چیز است که تو بدان التفات نمانی
و شاگردا و باشی که دین ز رشت و کتا بهار او همه باطل هدایت اهل
دین آموز را اهل فلسفه مشنوه که طوطی کان زهند آید بخوید کس ز رشت و حراش
هدایت راه راست و راه دین اسلام یافتن اهل فلسفه اهل حکمت خردان

نهران نام ولایت ترکستان که انجای طوطی بخیرد و نرید و هم شیرین
 طوطی راجع است یعنی ای خاقان هدایه که راه حق است از اهل دین اسلام
 نه از اهل فلسفه که خلاف اصل سنت و جماعه اقوال ایشانست زیرا که هرانی
 که از علماء دین دار حاصل شود از اهل فلسفه نشود چنانکه طوطی که از هندستان
 بخیرد و در خندان بخیرد و فیض جوی و سنت و رفقہ آموز و مذہب خوان
 محب طاعت و اشکانش قلبش کسیت و اقرانش و زار مست از دین
 یعنی در کار بستن کردن و مذہب راه راست محب طاعت کتابی است مبرین
 در علم بیت و اشکال قلبش نام کتابی است علم ریاضی و هندسه حکمت
 و نام مصنف کتاب مذکور نیز اقران بوده و مراد خویشان و هم چنان هم
 باشد و معنی آنست که طلب فیض کن سنت را در کار بند و علم فقه پانور و کتب
 اهل سنت و جماعه بخوان که بدان دین اسلام قریب حق حاصل کرد و محب طاعت کتاب
 فلسفه است و اشکال و نیاید خواند و کتاب قلبش مصنف او که نامش
 و اقران او کیست که بدیشان التفات نماید و میل کنی از آنکه در ایشان فایده بین
 اسلام نیست بلکه ضلالت است نمازت را نمازی کن بیفت آید
 نیاز از بی نمازی کن چنین بود و جنت خوانند اقرانش نمازی کن ای پاک کن

حاجتمندی و تضرع و احتیاج بجزایه ایست که برادران مسلمانان کما قوله تعالی
انما المؤمنون اخوة و معنی آنست که ای فلان نمازجو در مسافت آنجا نشو
و پاک کن زیرا که نمازی که هفت آنجا ناکند و باشند آنرا اخوانی برادران
مؤمنان جنب خوانند آنجا پاک شمرند یعنی نمازی که بی احتیاج و بختی و بختی
ولی تضرع و بی زار باشد نزدیک اهل بن اسلام آن نماز بجزایه خداست مقبول
نست نمازی نیست که هفت دریا اندرون دارد کسی که در پرستش
هفت اندام کسلانش کسلان کاهلی یعنی کسی که هفت اندام او در عبادة حق کاهلی
کند اگر چه او مسافت دریا درون اندام خود دارد و با وجود آن پاک نیست نماز
کز سه علم آرد فلاطون پیرزن منی که یکدم چهار رکعت کرد و حاصل شد دو چندان
سه علم علم ریاضی و الهی و طبیعی است افلاطون نام حکیمی بزرگست که در بعضی علوم
غریبه و عجیب ارسطاطالیس کرد و او بود و معنی آنست که تقریبی که افلاطون حکیم الله
علم حاصل کند سه تقریب را رتبه پیرزن باشد که در زمان قلیل بگذارد و ثواب
آن چندان از ثواب آنکه افلاطون یا برادر مرز آنست من آمن و عمل صالحا
فانجز الله الضعف بما عملوا لانه و مقصود بیت آنست که پیرزن
مسلمه را بر افلاطون حکیم که سه علم داشت فضل است در عبادة اگر چه پیرزن

پیرزن جاهل باشد فقیه بی از افلاطون که انکس در چشم آید بکمال
 کابل به صد عطار کرمانش فقیه که علوم شریقه داند و مسایل شرایع خواند انکس
 بنی که علوم کمال سرمد فروش عطار دارد و فروش این هر دو صیغه مبالغه اند
 و کابل کرمان شهر نماند در ملک بلایینی فقیه اهل سنت و جماعت از افلاطون حکیم بهتر است
 زیرا که آنکه او را در چشم باشد یک سرمد فروش کابل به صد دارد و فروش کرمان
 از آنچه که دارد و دفع در چشم بر کمال باشد نه بر عطار پس تخمین از فقیه اسلام شود
 نه از افلاطون دو کون امروز دو کانی است کمال شریقه را که خود کمال الجواهر
 یافته انصار و اعوانش دو کون دنیا و آخرت کمال شریقه پیغامبر علیه السلام
 کمال الجواهر و او می است که روشنی چشم یابد و در دما چشم را دفع کند و اینجا از
 کمال الجواهر دین اسلام و شرایع محمدی مراد است انصار و اعوان باران پیغامبر علیه السلام
 و ضمیرش بر کمال شریقه راجع است و معنی نیست که در بوقت هر دو جهان طریقی
 دو کانی و حفرة رساله علیه السلام کمال شریقه است که از دو صاحب انصار و اعوان
 او کمال الجواهر دین یافته و بران چشم ظاهر و باطن نشان روشنی یافت پیوند
 از کل دین خواهی که چون دست ما دون به پیش آنکه ارواح اند ما دون کوب دو کانش
 که برین عبارة از ساخته و مستعد شدن است بخدمت کسی ما دون شکلی فحش

که در سرمه و دار و اس کشند و بگویند دسته تاون بدانچه دارد و سرگویند و اس کشند
یعنی اگر کل دین بخوابی بچو دسته تاون مستعد ساخته باشی بنیامین علیه السلام
که از واج مزدوران دوکان و اندر بنده استاده شود تا کل دین با او بداند و واج
ملک که دین نیز مراد باشد سبب ببار میان و گوی که در میان دسته تاون سبب
از آن بمرستین نسبت کرده اند و کل دین اضافه پانته و این همه دعائی است
همه کنی سبب ملک تاون مانده خواهد که سیاب ضلالت ریخت و کوشش
اهل فذلانش کنی دنیا سیاب کوشش ریختن عماره از گری و مانده اگر در آن
ضلالت که اسی فذلان خواهد اهل فذلان کافران و فاسقان و فلاسف یعنی با ملک
تاون کمال شریعت در همه عالم محیط شده است اما خواهد نمیشود از آنکه اهل فذلان
کوشش او سیاب ضلالت ریخته اند و گری مانده ساختند و حاصل سیاب است
که آوازه رسالت و دعوت و نبوت و مجتهد و دین او در همه عالم شایع است و
مستغنی شده است اما خواهد که اهل فذلان کافران و فلاسف کجایی و رانند
کرده اند و غافل گردانیده اند آن آواز را بسمع قبول نمیشود و بدین بنیامین علیه السلام
منبر و دوا سلام نمی آرد و بر شریعت او میل نمیکند فلک هم تاون کل است
کرده سرگون کوئی که منع کل سائی را اکنون کردید زینانش یعنی ملک هم تاون

هم باونی سرکون است که پیش ازین در وکل می سائیدند در آنچه رواج درونی کل بود
 و در بنوقت و کوئی برای منع کل سایی او را بدین شکل سرکون و پکار کرده داشته اند
 تا کسی در وکل نیاید از آنکه در بنوقت کل را چندان رواج درونی نمانده است
 و اسد اعلم این قصیده را نیز به الارواح و نهزه الاشباح گویند و حفرة علیا و کعبه ادا
 کرده اول صفت مقصد عشق و مقصد صدق کند باز شرح منازل و مساک و
 ✓ شب ان از صبح صادق کعبه جان دیده اند صبح را چون مجرمان
 عربان دیده اند شب روان سالکان شب سپیدار و مسازان که شب رون
 کعبه جان عباره از مشاهده و مکاشفه حق و وصال محبوب حقیقی محرابان
 حاجیان که برای حج احرام بسته باشند عربان برهنه و بر آنکه بر تنکی صبح را
 بحاجیان محرم ازان نسبت کرده اند که حاج در خانه احرام بستن مانده اند
 پوشیده و انقوط و رد است بران اعتبار کوئی برهنه اند و معنی نسبت
 که حاج که سالکان طریقه اند از نور و صفای صبح صادق کعبه جان دیده اند یعنی
 وقت صبح صادق مکاشفه و مشاهده حق بر بیان روی نمود صبح را همچو حجاب
 که احرام بسته اند برهنه دیده اند معنی سرار صبح را به حجاب نکرشید و بقیع صبح را
 را به واسطه در یافتند از لباس نفس عربان مانده چون ایمان صبح

هم صبح از کعبه جان روانه دیدماند از لباس نفس عریان بنی ایشان را پوششش
نیست و از غایه مجاهد و تزکیه تصفیه و خود ایشان لطافت گرفته نصف روح مصف
شده است همچو ایمان و صبح و هم کشف ایشان نموده است و ایمان را بر سر نه بر گرفته اند
و بدان سبب را به نسبت کرده است کما قال علیه السلام لا یان عریان لباس
التقوی و صبح صادق را از ان جهت بر نه کونیده که حجاب ندارد و معنی آنست
که سالکان همچو ایمان و صبح صادق از لباس نفس بر نه مانده اند از غایه لطافت
صفه روح گرفته اند و نفس کشف در ایشان نموده است نفس را به کلی از ایشان پاک
شده است و هم بوقت صبح صادق از کعبه جان روانه دیدماند از مشابهت
وقت صبح روانه دیدماند و بر شب ایشان کلی عقیده بسته اند از تصدیق تفریر
کردند و بران تمهید نمودند و رشک بر نزن اشک خون که کردون را صبح
پچو پسته سبز خون آلوده خندان دیدماند شکر بر نختی شکر را کوبند که در قوت
جلوه بر عروس نشان کنند و کج عروس اینز کوبند و کیه شادی را نیز خواهند که
شکر را با پسته مناسب آنست که دورا کجا کرده بخورند و پسته میوه مشهور است
است که دهن او دانه است و نسته او بدون منج و بنبر است و معنی آنست
که آن حاج سالک اشک خونی در شکر ریختن از ایاری چشم اشک خونی بر نزنند

مبریزند از غایت شادی از آنکه وقت صبح فلک ایشان آشکاف بن از شاد و زنجشده شود
 و دندان شدند وادی فکره بریده محرم عشق آمد. موقف شوق ایشان
 کعبه جان دیده اند وادی بیابان و رود بار محرم حاجی ابرام بسته موقف عشق
 و آن زمین است فراخ و در حوالی کعبه که روز عرفه همان آنجا ایستاده شوند و حج کنند
 کعبه جان عبارت از مشاهده حق است و معنی آنست آن مایه جان سالک است
 فکره ابریزد از طریق مسلک و خوف را که فکره است ملی کرده بمقصد کعبه عشق
 رسد و آنجا اسرار بسته بینی ساخته شدند و در موقف شوق ایستادند
 ای در شوق مشاهده مستغرق شدند و کعبه جان دیده اند مشاهده مکنون محبوب
 حاصل کردند و حاصل آنست که حاج کعبه جان که شرب و اندام اول ذکر و فکرهای آوین
 نادر ایشان عشق محبوب پیدا آمد و شوق مشاهده غلبه کرد و بعد از آن محبوب حاصل
 شد و بداند که لفظ وادی فکره و موقف شوق استعاره است ^{شرب} رود رود
 دیده و دو کا و پیسه و قمر با کلهش صبح راتین عشق را خون قربان دیده اند
 پیسه ابلق سیاه و سفید باشد و ضمیر شین کعبه جان راجع است و روز و شب
 مفعولند و دو کا و پیسه بیان روز و شب است یعنی از آن همان روز و شب را بمنزله
 دو کا و ابلق در محل قریب کعبه جان دیده اند و صبح صادق بمنزله تیغ مصفل دیده اند

که بدان دج کنند و سرخی شفق صبح آینه رخ آن دو کاو و دیدن بی چنان مذکور
روز و شب را بجا رکاو و در قریان گاه کعبه شیخ صبح دج کرده دیدند و سرخی شفق را
خون آن دو کاو پنداشتند و بداندی صبح را به مرغ و خنج از آن نسبت کردند
که معضات پوختی معقل و برنده ظلمت شب این روشنی ستارگان را در وقت صبح
نه روز است و نه شب بدان سبب گفته اند که وقت نه شب از قریان شده و نه
ما چنان که چنان خوانده اند از لوح دل شرح مناسک است بلکه در دل از خطای پند
صد پنهان دیده اند مناسک عبادت حج و عمره و زیارت کتب و از پند پند
مراد داشته اند یعنی آن حاجان مناسک کعبه جان از تخته دل خود خوانده اند که حق تعالی
پند قدرت خود در دلها را ایشان نوشته است و عبادت است که از دیگر
آموزند زیرا که بنویسد در تخته دل خود نوشته و بداند از آن شرح مناسک است
و مرآت است اولیات کتب فی قلوبهم الا ایمان و رموز دیگر است
که قلب المؤمن من اصابع الرحمن تعلیمها کتب است و نام سلطان
خوانده ام بر پادشاه سلطان از آنکه دل علامتگاه پادشاه سلطان دیده از سلطان
ذات حق تعالی مراد است و با صبح نوعی است از تیر پادشاهان و برست که
بر تیر سلطان نام آن سلطان بنویسد و آن از بهر آنست که چون مناسک را

مستامن یعنی امان خواه را سلطان تیر خود بدهد و نام سلطان تیر بخواند و بداند که تحقق
 این تیر سلطانست و اینجا از بایج نظر رحمت حق مراد است که بر دل بنده مومن رود
 انشا و هزار نظر رحمت میکند کما فیل ان الله تعالی نظر الرحمة الی قلب المؤمن فی کل یوم
 سبعین الف مرة و امام خاقانی رحمه الله در محل دیگر گفته در دل در نقش ~~کلی~~
 که شرط نیست بشما ساختن نظرگاه بادشاه و علامتگاه جای نشانرا کوبند و معنی
 نیست که آن سالکان نام حق تعالی را هم بر بایج امان تیر نظر رحمت خوانند و نوشته
 که این بایج امان از سلطان صفتی است زیرا که دل مومن علامتگاه یعنی جان نشان
 تیرهای امان است ای دل نظرگاه اوست و حاصل نیست که سالکان ~~چنان~~
 را بواسطه نظر رحمت حق تعالی بر دسای ایشان میکند نیک نشاء شد و از غذا و شربت
 امان یافته و از همه آفات مستمند و بد آنکه لفظ بایج استعاره تخیلی است و لفظ
 سلطان در سه جا مکرر می یفتد یکی بر داشته اول از بند او طلب در کجا
 و در وادی تجرید امکان دیده اند بعد او طلب استعاره است و مقصود از طلب
 و وادی تجرید نیز استعاره است و تجرید مراد است و در اصل و اول پیا بان و در
 و در و بار را کوبند و تجرید مجرودند نیست از علایق و غوایق دنیاوی و امکان
 قوه و توانائی است و درین بیت بر طریق سوال و جواب سخن رانده است

و اول سوال کرد که حاج اول قدم از کدام محل برداشته بودیم حج کعبه جان میخواست
 گفت که از بغداد و طلب قدم برداشته بود و روان شدند یعنی اول طلب
 حج کعبه جان و در دل خود معین کردند باز سوال کرد که در کدام محل رسیدید جواب
 گفت که در وادی بنجر رسیدند و آنجا امکان دیدن یعنی از علایق و عوایق
 و بناوی مجبور شدند و قوت و قدره حج کعبه جان یافته و سبیل بیت
 آنست که حاج مجبور و طلب کعبه جان یافته ای مشاهده مولودینه و بداند که در
 بغداد از آن کرده است که حاج در بغداد جمع شوند و از آنجا روان شدند و در
 روان شوند و در وادی رسیدند و از آنجا مبارکت نمود و حج کنند صبح و نامزد
 از منزل تشکمان ناشنا چاشت که هم مقصد و هم چشمه هم خوان دیده اند و از آنجا
 ای روان شده اند ناشناستار مقصد کعبه و معنی کویت نام مقامی است
 در خانه کعبه که انجام آن مقدم ابراهیم بن پیامبر علیه السلام است معنی بیت آنست
 که حاجیان ندکور چون وقت صبح از منزل بغداد و طلب بیت آن شدند تشنه
 و نامار بودند چون چاشت شد مقصد ای کعبه رسیدند و آنجا آب چشمه طعام
 خوردند یعنی چون حاجیان از کعبه جان رسیدند از انواع نعیم جسم و دارا
 حق بریشان رسید و مشاهده حاصل شد و بدانکه چون حاجیان از بادیه کعبه

از خطای محمد زنده و زنده ای
 حج کعبه جان

بلکه که رسند در مقصد روند و بکناره چاه ز فرم تو شگفتا بند و بنورند و آب
 چاه نوشند و همچنان چاه کعبه جان نعیم رسند در طواف کعبه جان سالکان
 عرش علی چون علی و لبران در قفس افغان دیدماند سالکان عرش اولیا و انبیا
 علی زیور و لبران خوبان افغان اواز و ناله و منی بیت آنست که چون حاجیان بکوه
 بمقصد رسیدند ای کعبه جان رسیدند در طواف کعبه جان انبیا و اولیا را از غایب حق
 در وجد و حال نحو زیور خوبان در قفس و در اواز سرودیده اند و ناله کنان و آواز زبان
 یافته اند در سجود کعبه جان سالکان سدره را بچو قتل سالکان مرست جان
 دیده اند سالکان سدره فرشتگان بمقرب جبریل علیه السلام را و ملائکه معز
 در سجود کعبه جان بچو قتل سالکان طریقه مرست و تبحر دیدند و بنور یافتند و حریم
 کعبه جان محمد بن ابیاسحاق علم خضر و خیمه و ماهی بریان دیده اند سریم کردا کرد
 کعبه و خیمه محمد بن ابیاسحاق و املاک حق تعالی این نام پنجاه مرتبه علی السلام که
 در خیمه حیوة بامتن خضر علیه السلام برابر بود و نصیحه خیمه آب حیوة و ماهی بریان شهر
 است و علم خضر علم لدنی است که حق تعالی بر بهتر خضر عطا کرد کافی قوله عا و علیاً
 من لدنا علماً و نصیحه خیمه آب حیوة و ماهی بریان چنان است چون ذوقین
 بر بهتر خضر و ابیاسحاق تجسس نفیض خیمه آب حیوة و در ظلمات مقدم ساخت

بمشیت الهی که ایشان هر دو بر شجره حیات رسیدند و نوشه بکشانند تا بخوروند
در آن سفره دو ماهی بریان بود ناگاه یک ماهی از سفره در وقت کشادن سفره
افتاد و زنده شد و در آب آتشنا کردن گرفت مقرر حضرت الیاس علیه السلام
دانست که این شجره بحیوة است و از آن آب بخورند و حیوة ابدی یافند و معنی
بیت آنست که حوران ای واصلان حق در کرداگر کعبه جان مانند منتر الیاس علیه السلام
هم علم کردند و هم شجره حیات و ماهی بریان یافتند معنی علمی که منتر حضرت را عطا شده بود و هم
بانی و آب حیات ابدی از قرب حق حاصل کردند و معنی لفظ حوران را بقیمیم و کسرا
خوانند و حاجیان حرام بسینه مراد دارند و برین طریق نیز معنی میدهد در طریق
کعبه جان شرح زرین کاسه را از بی در یوزده جان کاسه کردن و چه اند
طریق راه و در و شش خرج زرین کاسه فلک چهارم باغبانرا که آفتاب که کاسه
زرعی مانند در و ست در یوزده کعبه و خواست کاسه کردن کعبه کنان و معنی
بیت آنست که در راه کعبه جان حاجیان مذکور آسمان چهارم را که کاسه زرین دارد و از
برای جان کعبه کنان و چه اند معنی فلک آفتاب در راه کعبه جان کعبه
چنان یافتند تا زنده ابد شود و تخصیص چهارم فلک آنست که منتر حضرت علیه السلام
که میخیزد اجبارا موافق دارد و در آن فلک و احباب نیز در آن فلک است

فلک است یعنی با وجود مهر عسی علیه السلام که مرده را زنده میکند فلک است هم در طریق کعبه
 کعبه جان میکند کشکان که کعبه جان باز جانور کشته اند مای خضرند کوی
 آب جوان دیده اند از کشکان ساکنان عاشق مراد اند که کشته عشق حقیقی اند جانور
 زنده را گویند و بیان مای خضر بالا رفته است آب جوان آب است آگویند و منی نیست
 که ساکنانی که کشته عشق حق اند حق تعالی در ایشان بجزیه عتایه خود میبشاید که زنده کنند
 ابد است مخصوص که دانند تا زنده بیدار شدند تو کوی ایشان مای خضر بودند و کعبه جان
 ای میبشاید مولی آب حیوة بود که ایشان را زنده بدارد و انسید یعنی کشکان عشق مولی بیکم
 من مات من العشق فقد مات شهید بجزیه شهید رسیده اند و از طافات کعبه جان ای از
 مشاهده حق باز زنده شدند کعبه جان زبان سویی شهر جوی و هفت ده
 کین و چهار نفس اسیر طبع و هفتان دیده اند زانوی در اسیر هر سوخته شهر فلک
 هفت ده هفت اقلیم سیم اسیر گرفتار و بنده و هفتان مقدم و موقوفه و این دو جا
 اشارت بر نه شهر و هفت ده منی نیست کعبه جان را و راه فلک هفت اقلیم
 طلب که از اکل اسل عبارت این دو چهار نفس ای نفوس اسل فلک و اقلیم را
 بدست طبع و هفتان گرفتار و دیده اند بنابر آنکه شهب و دو به طبع و هفتان بل و قاصد
 و حاصل نیست که عالم مشاهده واری زمین و آسمانست که عالم لا اله است

بکنده شسته زین ده دران شمع در اقلیم دل کعبه جان را بشمع عشق میان و بر آید
 بناد هر منبر را گویند و معنی است که با مکان و اتصال از زمین آسمان بر گشت و اقلیم
 دل ای در عالم روح انسانی رسیدند و دران مقام شهر عشق یافتند و دران شهر
 عمارت کعبه جان دیدند چنانکه خوابه نظامی رحمت الله در مخزن اسرار میفرماید
 اکه اساس تو برین کل بناد کعبه جان در حرم دل نهاد و حاصل است عشق
 در دل است و کعبه جان در عشق است هر که عشق خفیه در دل باشد کعبه جان رسد
 و مشایخ زار حرم الله مشاهده چل سب کما قیل من الشیخ قال الذی بری الله
 عروجل قلبه و نیز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود است ربی بین قلبی و کعبه
 لفظ اقلیم و شهر و ده که اختاره تجلی است خاکیان و مانند راه کعبه جان یافته
 کین ده و شوارشتی خاک سان دیده اند خاکیان ای او میان از انبیا و اولیا
 که حق تعالی ایشانرا از حبل افریقش برگزیده و تشریف الامکان سری و معنی است
 کرده اند بر راه کعبه جان رفیق و رسیدن و اندو اگر چه آن راه و رفیق و شوارست
 اما مشایخ یعنی او میان بغایت است که اسان دران راه رفته اند و کعبه جان
 رسیده اند تجلات افریقش و اگر چه راه نتوانند رفت کعبه نگین مثال کعبه جان
 کرده اند خاصکان این اطفال و بر آن دیده اند یعنی خانه کعبه امثال مانند

و مانند کعبه جان ساخته اند و خاصکان ای انبیا و اولیا کعبه بنی اطفیل و بدن کعبه جان
 دیده اند یعنی بطیف کعبه جان کعبه بنی اطفیل و بدن و بسته اند هر کوی که حرم کعبه جان
 زیر پرستش نام تو فوق نهان دیده اند حرم کرد و اگر دشمنی نامه مکتوب تو فوق
 یاری کردن حق بقا بر بند بر فعلی که دوست دارد حق تعالی آن فعل را بخشند
 باشد بر آن فعل کما قیل اتوفیق مواعاته الله تعالی علی مفضل بحمد و برضاه و از کوی تر
 دارد است حق مراد است که بر سالک محبت و مصلحت و می شود و در حق نیز
 معنی بیت آنست که هر کوی تر و در است که از نزدیک کعبه جان سالکان با خود
 می آید سالکان نامه تو فوق زیر پر بار او یافته اند ای بواسطه و در است و نظر فرست
 او تو فوق وصال کعبه جان یافته اند و از کوی تر سالک کامل نیز مراد تواند بود و کوی تر
 با نامه زیست که مسافران کوی تر نامه او را بخود در سفر برند و نامه چهار سلامتی نبوسند
 و در بازوی او بنهند و مانند مادر خانه آید و چهار مسافر در خانه او برسانند و نیز در کعبه
 کوی تر آن ساکنان عاشقان اول طواف کعبه جان کرده اند پس طواف کعبه
 فرض بر آن حیده اند از کعبه بنی اطفیل مراد است یعنی عاشقان صادق اول طواف
 کعبه جان کرده اند بعد طواف خانه کعبه بر کم فرمان حق تعالی خود فرض دیده اند زیرا که
 غرض کعبه بنی اطفیل کعبه جانست تا خیال کعبه بنی اطفیل دیده اند و دیده اند از حق

کعبه مرم فشان بداند یعنی ما میان خیال خانه کعبه و چشم جان خویش شده یافته اند تصویر
 آن چشم جان نشانه اند چشم سر از شوق خانه کعبه کربان و انگشت زبان دیرده اند و بداند دید
 تجنیس تام است عشق برگرفته رک آتشی که شرق و غرب کعبه را هفت کرده
 هفت مردان دیرده اند عشق محبتی مفرط را گویند که در نقطه دل نشینند و کمال گیرد
 و از آن مرکز تفصل نشود و از آن نقطه جدا نشود و هر روز زیاده تر گردد و آنرا باقی
 نسبت کرده اند کافیل عشق را خطباء اکباد العشق هر هفت کرده معنی هفت
 آسمان تمام زیور بسته و تمام از ایشان که ده هفت مردان ابدال او ناده که بر کون
 جودی و بیان ساکن اند کما هو المشهور و معنی است که عشق از کعبه آتشی افروخت که بشعاع
 آن آتش ابدال او ناده از شرق و غرب کعبه از هفت آسمان راسته دیدند
 و بدو متوجه شدند یعنی آتش عشق حاج که محبت کعبه در دل ایشان صادق بود و در
 کعبه شعله زد و بلند آمد چنانکه در شعاع آن آتش کعبه مانند عروس زیور را راسته دیدند
 و بر آه نای آن شعاع ما جهان از هر طرف برای حج کعبه سبیدن گرفته و بداند که از
 آتش نور کعبه نیز مراد باشد و رسم کار و امانست چون در منزل رسند نشیب آتش افروخت
 تا بشعاع آن آتش پس ماندگان آسان منزل رسند و باوه میفتند و آن شعاع و لیلان
 منسوب روانرا هم بدان آتش نبند و پس بنهاد آه ماه ذی القعدة بروی

از شرق ما فرب روشن شد
 و ابدال او ناده بشعاع آن آتش

بروی دجله تابان دیده اند و جلد و ربای سب زبرک نزدیک بغداد که حاجیان
 ماه ذی القعدة در آب و یی مبتدعه سوی که روان شوند و معنی سبت آنست
 که شجاع آن آتش که در سبت بالانه کور سست مردمان حاجی بغرم حج از هند و چین
 و هند و آمدند برکنار و جلد جمع شدند و هلال ماه ذی القعدة را بروی آب و جلد و بدیدند
 و روان شدند و در بعضی نشانه برادر و عطف بغداد آمد و سطور سبت یعنی حاجیان از هند
 چین شجاع آن آتش بغداد آمدند ماه نورانیهم قنیل عیسی یافته و جلد را بر حلقه
 زنجیر مطران دیده اند قنیل چهرانی را گویند که در شیشه افزون و پس زنجیر در
 مسجد و در معلق آویزند و قنیل عیسی آن قنیل را گویند که در و بر عیسی علیه السلام می
 افزودند و مطران را بهی را گویند که زنجیر برین چید و در شانه نشیند و مجاهد گفت
 و بعضی گویند نام را بهی سب که زاهد نصاری بود و او زنجیر برین چید و مجاهد گویند
 و روی دجله را بسبب امواج بار یک که از آسیب باد بروی آب بریدند
 زنجیر و بکلفه زنجیری مانند و معنی سبت آنست که حاجیان ماه نو بدیدند و القعدة
 بشکل نیمه قنیل عیسی علیه السلام بافتند و جلد بنید او را بسبب امواج بر حلقه زنجیر
 مطران دیدند یعنی ماه نو بشکل نیمه قنیل عیسی علیه السلام می نمود و امواج بار یک
 که بروی آب و جلد از آسیب باد و از زوال آب پدای شدند بشکل زنجیر

وعلقها در بنجر مطران بنمودند یعنی کوی و جلده خود را مانند مطران در بنجر با چیده است
برای مجاهد گشتی بر سر و جلده که مشته تا مداین نضر وار نصر کسری و زبار
گاه سلمان دیده اند مداین نام شهر است که نوشیروان در وجوده و آن شهر دارا
نوشیروان است و سلمان نام صحابه رسول علیه السلام است و مقبره او در شهر است
سست و منی است که ماجیان مذکور و بخارق عاده همچو خضر بر روی آب جلده کشند
و بداین رسیدند و آنجا قصر نوشیروان و مقبره سلمان پاری دیدند و چون
آب و جلده و آن شدند همچو خضر علیه السلام پاسبان ایشان تر نشد و این عماره
از فرش سمرقند حاج سست و بنر نوعی از اطهار کرامت ماجیان مذکور است
طاق ایوان چهارنگبر و وثاق پیرزن از کونامی طراز فرشتگان و ایوان دیده اند
ایوان نصر و کوشک بلند و چنانگی که از نوشیروان عادل است وثاق پیرزن
آن حجره پیرزن که در قصر نوشیروان در آمده بود و هر چند که نوشیروان مال بهاران
حجره میداد پیرزن نسبت و سالها آن پیرزن در آن حجره نوشیروان او را از
جمعه بیرون نکشید و ظلم کرد و طراز علم باز و علم و آراشش فرش گسترده مانند بستر
نظر نمی زیاده و منیع بیت است که چون حاج در مداین رسیدند طاق نصر
نوشیروان و وثاق پیرزن که در آن قصر آمده بود و بدین معلوم بکنایه نوشیروان

نوئیروان فرستاد قصر را آراستند و معلم دیدند از تخریب گشته چون زنجیر میان
 کاظمیان بر در ایوان نه زنجیر نه دربان دیده اند بداند که در صوبه نوئیروان زنجیر
 دراز از محل خوابگاه بجنین در دانه آویخته بودند بر آفتاب میغلومی که تاگاه و پیکاه برای
 داد و خواهی آمدی سران زنجیر را بجنینان نوئیروان از آواز حرکت زنجیر معلوم کردی که داد
 خواهی بر در حاضر آمدی فی الحال بیرون آمدی و آن مظلوم را با انصاف رساندی یعنی
 بآبست که حاجان در قصر نوئیروان رسیدند و آنجا زنجیر و دربانان آمدند از غایت و تعلق
 همچو زنجیر میان شدند و افسوسها خوردند و بداند که در آن سال که قافله حاج در این رسید
 اما منافعانی بنیروان قافله بود تلخ دارشش قه و دندان مار قصر شاه بر سر
 دندانها تلخ کریان دیده اند از دندانها قصر کنکر نام دارند از دندانها تلخ نیز کنکر نام
 تلخ نوئیروان مراد است و بر تلخ نوئیروان بیست چهار کنکر بودند و هر یکی پندی
 نوشته بود و ضمیر شیرین ایوان علیدست که بالادند کورست و معنی آبست
 که ایوان مذکور یعنی نوئیروان رفت ای مرد و کنکر نام قصر او را بر کنکر نام تلخ او کریان
 وزاری کنان دیدند بعضی نسخه کجای کریان خندان کرده است ای کنکر نام قصر نوئیروان
 بر کنکر نام تلخ میخندند بطریق غمزه و افسوس و این همان کنکر نام تلخ اند که رفتی بر سر
 نوئیروان جای داشتند و امروز بدین خواری افتاده اند یعنی تلخ و از خود

را نده انجا پانجاک حله و آب فرات موقتش مس و مقام شریف نردان دیده اند
حله کبریا حله نام مقامی است راه خانه که پانجا منزل قافله حاج است و فرات
نام آبی نزدیک آن نزدیک حله است همان آب حضرت حسین و اولادش علیهم السلام
خواه جان بسته بودند موقتش مس نام موضع است حله شیر نردان امیر المومنین
علی رضی الله عنه مقام شیر نردان موضع است در حله که آنجا امیر المومنین علی رضی الله عنه
عمار شد و منی آنست که چون حاج از مداین روان شدند در حله رسیدند و آنجا
آب فرات و موقتش مس مقام امیر المومنین علی رضی الله عنه دیدند و بعضی
گویند از موقتش مس کوفه مراد است و از مقام شیر نردان مدفن علی رضی الله عنه
مراد است که در کوفه است پس بگویند شاید که امیر غل را هجومیش
غل جوشش انسی و جان دیده اند مشهوره که اسما شهبان را دفن کنند
امیر غل امیر المومنین علی رضی الله عنه را گویند از آنجه که بگویند شاه زبوران
پیش امیر المومنین حضرت علی ایمان آورده بود و غل زبور شهبان را گویند جوشش شکر ایش
آدمی جان پر و منی آنست که چون حاج از کوفه درآمدند آنجا مشهد پاک امیر المومنین
علی رضی الله عنه را دیدند که از جهه زیارت هجوم آدمیان و بریان وادواح بی شمار
پیشتر زبوران مشهد جمع شده اند و زیارت میکنند پس بگویند

کوزن افکن که چون شاخ کوزن پشت خم در خدمت آن شیرزوان دیده اند
 پلکان کوزن افکن کن به از سالکان مرشد سب که مردین دین بوده اند کوزن کاو
 دشتی آن شیرزوان اشاره سب بر امیر المومنین علی رضی الله عنه و بر اهل آن مشهد
 و معنی آنست که بسیار مردان دیندار و سالکان کامل و پیران مرشد که در خدمت
 امیر المومنین علی رضی الله عنه و صحابه و کاتبان و و تو و خم کرده اند مانند شاخ کوزن
 از غایت تواضع و بیدار که در عالم زیارت کردن پشت خم دهند از جهت تواضع و بیدار
 و پلنگ و کوزن و شیر الفاظ متناسب است و نیز از جاک طوفان دیده اند از چشم
 و دل هم نور غصه هم طوفان حسرتان دیده اند به آنکه طوفان نوح علیه السلام از
 نور پسران در کوفه خاسته بود و درین وقت در آن موضع مسجد بیت و خزان
 حج حسرت سب یعنی اندوه و غم و لفظ تور و طوفان که در مصراع ثانی سبست یعنی
 بیت آنست که در عهد نوح علیه السلام اگر مردان نور را محل و مخرج طوفان دیده بودند
 حاجیان در آن مشهد وقت زیارت از دل خود نور غصه و افسوس یعنی سوزینه و بیدار از
 چشم خود طوفان اخزان ای کریم بسیار اند و ناک معاینه کردند یعنی بسوز دل در آن مشهد
 بسیار گریستند رانده از رجه دو اسپه تانسانه یکسره از رسم کوران دل خیران
 اربابان دیده اند رجه نام موضع است در راه کعبه و اسپه پیل و ششمار فتن مناز

نیز نام منوچهر است که آنجا منزل حاجیان است و میان هر دو منزل راه مخوف است
و شیران کنایه از مردان دلاور و شجاع است و معنی آنست که حاجیان از منزل
رجب روان شدند و شتاب و تعجیل انداختند بسبب خوف راه زنان و پاهناره
هم رسیدند و در راه دشت و شوال و سمار کوران دله را شیران را ترسند و هراسند
و بدین معنی دله را مردمان شجاع و دلاور را هراسان و بیدار از چپته انگر راه مخوف بود
نختمان چون نوع عروسان پاکوبان در سماع اختران و شب طلب سرخ کج نشان
و بانه نمونی نوعی از اختران قوی و یکل است و پختیان جمع پاری و بیت اختران
که اکسب یاره پلاس کلیم و جائه پشیمین کونان ملندی پشت ختم و معنی آنست
که اختران حاج همچو عروسان بگل و نعل و طوق و قلاوه آراسته بودند و در راه
سماع و رقص کنان می رفتند و اختران و شب پلاس نشان بود و شرح کونان
ایشان نمونی قبل کلیم ایشان سیاه بود و بر و جلا جل بسته بودند آن جل کلیم سیاه
با جلا جل هم مانند ستارگان می نمود و کونان بزرگ ایشان مانند آسمان بود و
این اوعائی است شب طلاق خواب داده دیده بانان بصیر تا شکر بر
عروسان پیابان دیده اند دیده بانان بصیر کنایه از چشمه ها و حاجیان است
و شکر بر ریختن را گویند که وقت جلوه بر عروس کنند و عقد نکاح و جلوه عروس

عروس اگویند و اینجا جلوه مراد است و عروسان بیابان کنیه از اشتران حاجیان است
 و معنی بیت آنست که تا آنکه چشمه حاجیان جلوه اشتران در اینجا غایتی است
 شب ترک خواب کردند و در تماشای جلوه اشتران مشغول شدند و بدانکه ازین جلوه تر
 خوش ترقص اشتران مراد است روزی که غروب چشمه عروسان در زفاف
 و لباسشان از در تماشای مطرب الحان دیده اند ز فاقب جلوه و عروس بخانه سو
 بردن و دسلوی اشتر در ای بسیر الحان آواز خوش و سرود و معنی اینست
 که اشتران که عروسان بیابان اند بر وز اندک علف بنور وند چنانکه نو عروسان که او را
 در شب فاف چون در خانه سو میزد و طعام سخت اندک بنور و دسلو با آن
 از آسب سهامانند مطرب آواز خوش بر می آورد و حاجیان میدیند و بدانکه
 مطرب سرود و لوازم عروسی است حلاشان از پلاس و کیسوان شان از مهاب
 پار تا خلیال و مشاطه اشتران دیده اند حله جامه ابریشم که عروس پوشانند پلاس کیم
 و جامه پیشین پاره خلیال و ستوانه و معنی اینست که از عروسان بیابان که اشتران
 مایمانند از کلم حلا داداش شد و از مهاب و کیسوان و از خلیال و ستوانه داداش شد
 و اشترانان مشاطه ایشان بوده که ایشانرا پیراسته و آراسته میکردند و چون
 بر بختان افشان و خیزان مست شوق بی نشان از می و ساقی و میدان دیدمانند

پنهان کنایه از ساکنان نجسه که بر اشتران سوار بودند و نشان شراب ساقی و ضرایف
 ندیده بودند و یکی از شوق کعبه چنان مست شده بودند که بر پشت اشتران
 امان و خیران بوده اند و چون شراب و آن کز او به پیست مینماید و کوفه باز دارد
 باز چو ز او دو کوفه کل میزدان دیدند که او را هورج و عیار اشترانست که دو محل دارد
 و در دوکان آدمی بر پشت اشتر می نشیند و خیران ترازو نام بر پشت او زده
 بر هورج و آنرا پارسیان دو پیکر خوانند از آنجه که بنمایان تصویر او و صورت
 آدمی کنند و معنی آنست که آن کز او بر پشت اشتر است و دو صندوق که دارد
 و بترازوی دو پیکر می ماند و دوکان آدمی که در کز او به شکل جهان می نشیند و بترازو
 ترازو اند و حاج این حال عاید کردند و بداند که خیران و چو از او کوفه و بار الفاظ مستاسب
 بار دار چون فلک و شش روم و غور در شکم و زرد و سحر و مشرقین او را دو
 زردان دیده اند بار و از زنی عاقله و اینجای کنایه از کز او است و خوراق را که بنید
 و اینجای از مده و غور و سوار مراد اند که در کجا و می نشیند و از مشرقین و مغرب است
 معنی آنست که حاجیان کز او را به شکل زنی عاقله دیدند که بهیچ فلک است و حاجت است
 و آفتاب و آفتاب ای دو سوار در شکم او بودند و از هر دو جانب او بهیچ مشرق و مغرب
 و زردان بودند که دو صندوق کز او که در دو آدمی می نشیند و هر کز او آفتاب

مشرق

آفتاب از شرق و بافتاب از غربت است از آنکه اقلیم خراسان که بافتاب مستقیم
 جانب شرق است اقلیم یمن که بافتاب منسوب در طرف مغرب است و نیز
 آفتاب از مشرق نواز شود و ماه از اقیانوس مغرب نماید و فلک طلوع و غروب مشرقی و غروب مشرقی
 چون دو دست اند یکدیگر متصل در یکی محل دو تن هم پا و هم ران دیده اند
 متصل پوسته محمل بار افتر هم پای و هم ران یعنی پایا و رانها هر دو سوار کرده بایکدیگر
 پوسته و منی است آنست که عابیان در یک کزاده دو کان نغز خیابان نشسته دیدند
 که پایا و رانها هر دو بایکدیگر متصل بودند چنانکه وقت یکم کردن هر دو دست مردم
 بیکدیگر متصل میشوند دست بالا سمت مردم که کرده زیر پایا و پایی کانی جو
 جای شیطان دیده اند دست بالا یعنی بلند پاشید و رانها که کعبه عقیده است خوف و
 و آنجای عذاب شیطانست و آنجا عابیان رجحان را کعبه عقوبت عذاب کردن
 و منی است که همه عابیان که در غایت بلند است پاشیدان عقیده و نوار است و جا
 عذاب غیبی است که پایا و رانها هر دو بایکدیگر متصل بودند و دست بالا یعنی بلند پاشید و رانها که کعبه عقیده است خوف و
 دست بالا و پایا و رانها هر دو بایکدیگر متصل بودند و دست بالا یعنی بلند پاشید و رانها که کعبه عقیده است خوف و
 از عرب جای خون ریزان و نرگس رانها دیده اند با دو پایا و رانها
 مهلاک خوف و آنجا عابیان که دست و اعراب آنجا راجع بودند غره مرکه نرگس

شکان عبارت از شادان ترکست سنا سر نیزه و سر تنگ کرسی گشت که در چشم
بدون کشید کرسی از زنی که در مجبور شده باشد و بیان نام مادر و میلان است
و آن مرد بودن اما بیست و پنج سال و آن آغاز فصل چهارست و در وقت که
و غیره آن شکند و معنی نیست که زمین باید اگر چه حاج اند و نماند عرب چون غره خوابان کرد
راستان نیز را و بینا دیده اند و جان خون بر زمین کان معاینه کردند و لیکن از غایت شوق که
و کرامت خود و آنچنان مقام خوف است که نکرش را بر پا باشد و این سلا و عاقبت نزل
رسیدند و آن مقام ملک خوفی سانی و سهو میلانند بر وضع در چشم و آن
زات که شش شیر مادر و دختر کشتیستان دیده اند بداند که آب و کباب است
و شیر مادر و دختر کشتیستان شربت و این اصفیه تقسیم نیز خوانند و شیر شین باید
عاید است که در بیت بالاست و معنی نیست که عایدان بر ارفع در چشم خواند و آن
بجای مادر و دختر دیدند و کیا باید را با کشتیستان یافته اند از غایت شوق که در
که اند و در تقصیر شیر مادر و دختر از آن است که شیر زنی که دختر زاده است با کشتی
آس که در در چشم رافع کند و حاج را چشم در دندان است که در است که از گور راه
و که مادر آفتاب چشم مسافر در کند و شیر مادر و دای آن و در وی که در است
از کلا و زاله و کافور و صبحش و سموم خیشانه کسری و در آفتابان و دیده زاله ششم

وصفا نه فلک ستاره است و زبان نام شمرل فرست استقا طلب کردن جا
استقار باران صحرای با مصلاوی را گویند که در وقت مساک باران همه مسلمانان
ولایت جمع شوند و بطلب در آن مقام بروند و نماز بگذارند و دعا بخوانند و در نگاه
حق جل علاه تضرع و زاری و نیاز مندی کنند تا حق تعالی بکرم و بشارت باران بفرستد و این را
صلوة الاستقار خوانند و معنی آنست که حاجیان در قاع صنف از غایه شوق و عیبه
تکبیرات با و از بلند خوانند چنانکه فرشتگان مقرب که در نه ملک اند زبان از بسیاری الهی
وزاری جا و نماز استقار باران دانسته و صفا و صفا تجنیست و تخصیص زبان از آن کرده
که زبان ستاره بلند است در ثبات بر سر جاده شوق از تشنگان صنف شاکه
پیش بوسف کرسنه پنهان کنعان دیده اند چاه شوق نام چاهی است در راه خانه کعبه
کرسنه پنهان کنعان کنایه از برادران بوسف علیه السلام که چون در کنعان فدا افشاد
ایشان از چاه غله و سر بر بوسف علیه السلام آمدند و آنجا غله در کنعان بودند و این قصه
مشهور است و معنی آنست که حاجیان نشسته حکم که بآیه با و دیده اند با شوقی تمام بر
سر جاده شوق برای آسودن جمع شدند چنانکه برادران بوسف علیه السلام و بعضی خلق
کنعان در مرز از چاه طلب غله بر بوسف علیه السلام بخواهش تمام کرده اند بودند
کرم گاهی کاشاب ایستاده در قلاب سنگ در یک نعلیه بید و ریحان دیده اند کرم

کرم که تابستان و هوا را که مارا کوئند و چون آن صاحب قلب است ای و نیمه برج اسد بعد که سخت
 بسیار شود و قلب است نام ستاره است که در برج اسد است و غلبه نام مقاسمت در راه
 کعبه که هوا کرم است بید و زنی است بی بار که بیشتر در کناره آید و آن در غایه سرد است
 و بر همان سبزه است خوشبوی که اهل نارس آنرا سپر غم خوانند و معنی آنست که در عین
 تابستان که آن صاحب قلب است بود و سنگ و ربک غلبه با کرم سخت بود و حاج از غایه
 شوق کعبه که از کراته خود که می آن سنگ یکانه بسردی بید و بری بمل شد کوی که سنگ
 کرم به بید سر و شده در یک پخته بر همان سرد و دل گشت تیره چنان روان ربک و آنرا
 در زرد و شاف شافی هم زهر هم زردمان دیده اند تیره چنان روان بنی حاج که از کراته
 چشمه را ایشان تیره و خیره شده بود در یکسان کرم و نافته و نفرو کون که مانند آب نیست
 و زبر ربک با بستن هم جانور و زنده مانند زرد و نام و وضعیت لی آب سالان اه
 کعبه چنانکه شیخ سعدی راست کسی که بر دجله باشد مقود چرخ دار و از تشنگان شود
 شاف و آروی دفع در چشم و روشنی افزای شافی شاف و نهم ضرر کمور قلم رمان
 نمار و بد که اطباء شیره کمور قلم و شیره انار با آدویه دیگر که گشت و در چشم گشتند
 افزاید و معنی آنست که چون حاج در زرد و در سیدند ربک و آن چشمه را ایشان را
 که از بخار راه تیره شده بود و تیره شاف شافی شد که از شیره ضرر و نام می سازند یعنی

عاج را بسبب کرامت و عار و عادت که یکسان که مضروب و منفی گشت بر خلاف عادتیشما
ایست از اینست که شافعی شد و تیرگی چشم وضع کرد و اگر یک و چشم افشرد
تیره گرداند از بی ج و در چنین روزی پانصد سال باز بر در قید آسمان منقطع سال
فید سالی است و در راه که آن منزل حاج سبب منقطع بریده سان و شکل اند و سبب
آنست که در چنین روزی که ذکر رفعت حاجیان بعد از مدت پانصد سال از حوزة بی علم
آسمان برای حج کردن و رفید که پیلانی است فراج منقطع شکل و دیدای خود و محروم گرد
و بدین نسبت بزرگی فدا آسمان او بدین بیت باب فراجی و سق فدا بالحق
گفته است این طریق ادعای است پس و تحقیق دیدم بدی مد بادیه کاخ و در
لبا قزو و او ان دیده اند پس بعد مستقر سال دیدم و قوز کریم که صندیل و رستان
دیده اند مقفی خطاب خلیفه است که در که بودی نام ماه پاریان است آن مد
بودن آن شب برج جدی است و در آن وقت عین رستان و سران است قراون
بسیار مستقر تمام خلیفه قوز نام ماه و میان است آن مد بودن آن شب برج جدی
و وقت کمال که است تیم که ازین خشک نیل و رستان و صندیل که در
نیل و بسیار رسته باشد و معنی هر دو بیت آنست که امام خاقانی میفرماید که درین
خلافه مقفی فردی ماه که فصل رستان است با و یه اچنان بی او کسب دیده بودم که ها

که عابیان مخصوص در بسیار قطاب و گیاه دیدند و درین سال که عهد خلافت مسعود
در ماه نور که عین فصل تابستانست زمین خشک آید و عابیان مخصوص در تمام گاه ای
زمین خشک نیلوفرستان دیدند یعنی حوضها آب و گیاه نیلوفر در عین تابستان معاینه کردند
و له بن از برکت خلیفه و کرامت حاج است که در آن سال حج رفته بودند از سحاب فضل
اشک حاج و آب شعری بر کهارا بر که جای بحر عمان دیده اند سحاب فصل افزو
رفته بر که حوض خور و بند آب عصر بر که نوشته و سازایه بر کجا محل نوشته و بایه بر دیا
عمان نام شمسیت در کنار دریا که از آن دریا رود و برودن آن دریا را به آن
بحر عمان گویند و بعضی همان بحر بحر عمان خوانند و معنی بیت آنست که ابر رفته حق تعالی
و اشک چشم حاج و ابداری و تری شعری حوضها را با دیده جان از آب بنشیند که انرا حاج
جای بایه نوشته و بیا در عمان دیدند یعنی از آن حوضها بحر عمان بایه جواهر و آب شیرین گشت
زیرا که آب حوضها از آبداری شعری دوم و دریا از قطرات اشک حاج بودند کوه
محمود که در حوض در شفا بنک و دیوار از درخت کهنه خندان دیده اند از دم پاک
که بنشاندی پس از آسمان نافیه جوار بجا بر ماه تابان دیده اند کوه محمود آن کوه که
مستتر می را اهل اسلام بروی تکی خواسته بود و آن کوه از نور تکی سوخته و پاشیده
و آن در غایت گرم شدن شفا بنک کشته اشک با سحر را خوار نمائند که که نار نار زرو و فقر و جز

آن در سوزناک نشکند عذاب آن خوار چنان آفتاب کرمی تابش کریم
باجوراهست زرا گویند که اما در هیچ اسد باشد و آن به کام غایه کثرت کریم است
و چون آفتاب پنجم در جسد آید ایام با جو منضم شود و غیر الف خرا جو نیز است
چنانکه انوری گوید آفتاب روح مستقر را تابش آفتاب جو است دیگر گوید
نشو طوی نه آن نادر و کثیر نیز در با جو عا جسد نام موضع است در راه که هر
او کرم است آن ماه پارسین است آن مدته بودن آفتاب روح غرض است آن کلام
فضل است و شریک و معنی هر دو نیست که کوه محروق که در غایه حراره و کرم است
و جای عذاب شیطانت یعنی شیطان از انجمن در کجه حراره و خوار می کشند که نار دارد
و نقره را در نشانه می کشند عا جیان آن کوه از دم سر خود که آفتاب سر دکن چنان
شده دیدند که تاب جو را در آبان به بیند و بداند این ادعای است از آنکه تاب جو را
مورد واقع می شود و راه آبان که محال است مقصود نیست که از کشته حاج و شوق کجه
کرم کوه محروق که چنان کرم است که چون شیطان در و کدشت عذاب و شکند
خواری عا و از دم سر و حاج به روی بدل شد و کرمی او کسی از بان نرسانید از عا جیان
و نبی نصر و روح القدس چون خط و دست در سحر اسد به بر جای نبیلان دیده اند
بی نشان پای روح القدس متبرجیل علیه السلام میرانام موضع است راه غایه کثرت آنجا

و ابی در خان مغیلاں بیشترند سدره درخت کنار و مقام جبرئیل علیه السلام در سحر
 بجای درختان مغیلاں ^{خاندان} سدره بار و در سبز مانند خط محبوب رسته و در نوک و کوه هر جا که
 مهر نصر علیه السلام پای نرسیده رود و جای که سایه پر مهر جبرئیل علیه السلام افتد نیز سبز رود و
 ز آب شور نقره در یک عقیقه را اعتقاد سالکان از نقره کان و از غسل شان و جبهه
 نقره نام موضع است در راه خانه که آب آشوب است عقیقه نقره نام موضع است در راه که زمین او یک
 ناکست عمل شده شان خانه زبولان شده که در و نشود جمع میکنند و آن بلیغ و
 نشسته غیر مرتب و منی آیت است که حاجیان که سالکان راه بودند از پاکی اعتقاد خود آب
 شور نقره را کان و در یک عقیقه را شان نشسته باشند یعنی بر حاج آب شور نقره شده خالص
 و در یک عقیقه شور نقره خالص خود از غایت اعتقاد پاک که آمده حاج و نقره نقره تنفیس نام است
 و عسل و عمل صند اعتقاد سالکان و شان تنفیس معطر است سبزی بر خاک در پای
 یک زاشک سرخی رنگ خضار نوکشان دیده اند یعنی حاج از غایت رفتن راه پاهای
 خود را از خون مرده مانند برگ خا بنز شده دیدند و یک زاشک فی سرخی رنگ خضار نوکشان
 نرکان خود دیدند ای از شوق کعبه خون کریست شد خضای ماه نو ذی الحجه و ادعی
 خون غم تلخ و روان از شبستان دیده اند خضه یعنی خج و تخمین است و ادعی عروان
 نام بابانی است در راه خانه که کعبه حاج ماه ذی الحجه انجامیند شبستان حاج شبستان

و خوابگاه و منی آنست که هیچ ماه نوذی الحجه که علاج از وادی عروس چنان میند که شبستان
نیم ماه عروسان میتد منی وقت شام ماه نوچان مینود که نیم ماه عروس از شبستان ناپدید
نیم ماه خوف مرادست که مانند ماه نو بر تاج زمان و ماه نو در سایه ابر کبوتر تمام است
چون سحر نامه با چون عین خوان دیده اند سحابند مکتوباتشان رسیان و کبر مکتوب
به چند تا کسی نکشاید عنوان سر مکتوب با چنان است که عین فلان لی فلان مکتوب نوسند
کبوتر تمام سیاه و ام و ازین کبوتر دشتی مرادست و آن کبوتر سیاه رنگ و منی آنست
که علاج ماه نو را بر برابر سیاه که بر رنگ کبوتر دشتی بود و چنان دیده اند که مکتوبند مکتوبات
با عین خوان نامه که در پای کبوتر سیاه بسته پراکنده باشند از و درم بینند و درم فرا
در پای است که مکتوب پای کبوتر آموخته بینند و به پراکنده و آن کبوتر بخانه باز آید و اصل
آن مکتوب بخانه و اخبار مسافران دانند ز آب سار قیه خاک تا صغیه پیش چشم
بس و دار المسک و تریاق که خوان دیده اند سار قیه نام موضع است در راه کعبه و صغیه
نیز نام مقام است در راه کعبه و دار المسک و روی است مرکب از مشک و دار و دار
و دیگر که مفسر دل و مقوی و مانع است بایق بای ریه خوان و در این بنا و جنس مسکن
کافی قوله تعالی انما المؤمنون اخوة و منی آنست که علاج از سار قیه تا صغیه
پیش چشم خود از آب خاک بسیار و دار المسک و تریاق دیده اند از آب کعبه و دار المسک

و گرامت خود و سید بیت آنست که آب ناک رقیه و سفیه که مفرست بر عاج منبر
 دوار الک ترایق شد و از گرامت ایشان و اشتیاق که بیک برکت بنیم در میان سنگ
 سنگ و عمره ز شوق غار و غفلت کشت کردار صفایان دیده اند سنگ لایق زمین سنگستان
 سنگ موضع قربانی که در مناسبت عمره جایی که احرام بپند غفلت خیز و تلخ دشتی صفایان
 نام شهر است که کشت کردار و ناصح انجا خیزد و معنی آنست که چون حاج موضع قربانی و مقام
 احرام رسیدند که زمین سنگستان است غایه شوق و گرامت خود غفلت آن موضع که تلخ
 مانند کشت کردار صفایان شیرین و گوارنده یافتند دشت محرم صحن محشر کشته در لبیک خلق
 قیام صور اندرین پر دزه چکان و دیدند دشت محرم وادی محرم که انجا حاجیان احرام بپند
 و آنجا آنست که فوطه در وادنا و خنده پوشند و سر بر نه دارند اللهم لبیک لبیک لبیک لبیک لبیک
 لبیک لبیک الی آخره با و از بلند خوانند نفخه و میدان چکان طاس بزرگ کرد و طعام خوردند
 پر دزه چکان آسمان و معنی بیت آنست که از کثرت هجوم حاجیان دشت محرم هم صحن محشر
 و از غلغل خواندن تبلیغ کورا و از میدان صور در آسمان رسیده و دیدند بی آواز تبلیغ حاجیان
 مانند آواز میدان صور در آسمان رسیده و صدای آن در گنبد آسمان محیط شد از ثلث
 که در شیرز قوم احرامیان شیرستان شیرستان دیده اند ثلث طوطی شادی
 ز قوم درختی است غار دار که از شیر سبید بیرون آید و از اوام ز قویا خوانند ادریا

عاجیان که نسبت حج احرام بسته باشند نیز بستان عبارت از نهند دست و تبره اکنون نیز خوانند
و تبره در هر دو این نهند و بخورند که مفید است قرین نزدیک پوسته و منی بیت آنست
که عاجیان در دشت محرم از عابیه خوشی کعبه در شیرز قوم شیره بوستان این نهند تا شیر بستان
یکجا آینه و بدین معنی نیز در دشت ز قوم آن دشت بر عاج از نشاط کعبه نیز که شیر و دشت
بشیر و شیره اکنون نهند و شیره و شیر و بستان و بستان الفاظ منجاس اند شیر و گان امید
بسته رنجوران عشق در ز قوش هم دو بستان هم سه بستان دبره اند نیز و گان کو دکانی
که شیر مادر برادر بخورده باشند و ضعیف مانند چاک که گو تر بچه را دانه زده گویند و از شیر و گان
امید عاجیان مراد اند که امید ایشان بر نیامده بود و بیشتر نیز خواهد آمد و بسته بر بخورده است
گویند و از سینه رنجوران عشق سالکان عاشق مراد اند که در سینه در و سوز عشق دارند و ز قوم
و زنی مشهور است و نام پادیه است در وادی محرم و درین هر دومی درست می آید و از دو
بستان نیز زن مراد است که پرورش طفل بر دست و تنه بستان میوه است بالاج دافع
حرارت و دافع مرض سینه که اندر اسک بستان نیز گویند و این را اله سور خوانند و هم نیز
بر دشت محرم عابد است و منی نیست که عاجیان سالک که امید ایشان تمام بر نیامده است
و از در عشق در سینه رنج حرارت و سوز دارند و ز قوم که پادیه دشت محرم است هم
نیز و بستان مادر و هم بار بستان که دافع حرارت است تا فتنه ناز از آن نیز سر نهند و پادیه

و باید خود پوسشند و از پستان تراوی رنج سینه ساختند تا حراره در رنج سینه ایشان دفع شد
و بعضی از رقوم در رخت معروف مراد دارند و معنی بیت چنین گویند که بشیر در رخت زقوم که در
دشت محرم بود و حاج را بمنزله بشیر عورت شد و پستان دافع رنج و حرارت سینه عناق شد
نمایم بن هر دو چیز مراد خود رسیدند و امید ایشان بر ادول ایشان بر آمد و رنج سینه دفع شد و
دو پستان و سه پستان بنفس مطهرت زنده کان کشته نفس آنجا کفن در پاکشان
زعفران رنج ضوط نفس ایشان دیده اند زنده کان کشته نفس عبارة از سالکان کامل است
که نفس آثار کشته و زنده اند و گفته اند کما قال الحكم افلاطون مت بالا رادة تحمی بالبطیفة
کفن در پاکشان ای جامه احرام پوشان و ضوط عصر که در کفن مرده مانند و از زعفران رنج
زردی رخساره مراد است و معنی بیت آنست که سالکان کامل که نفس آثار را کشته و زنده آید
کشته اند جامه احرام که بکفن می ماند پوشیده اند و زردی رخساره خود را که بر زعفران می اند
ضوط کفن نفس خود ساختند و ضوط آن حال میدیدند معنی جامه احرام را کفن نفس کشته ساختند و
زردی رخساره را ضوط ای حکم کفن نفس و ساختند زیرا که مرده را ازین هر دو چیز عیار بیت
بشیر مردان چون کوزمان هوا و هوا نذر دمان از هوا سبب شد مک آه چکان دیان
بشیر مردان کنیه از سالکان کامل و پیران مرشد است و کوزن حیوانیت است دشتی که با یک
ادب و مواست و لفظ هوا اشاره بر ذات حق تعالی است و خدا مک آه استعاره است و معنی

بست آنست که سالکان کامل همچو کوزمان سوهو میگذشتند ای ذاکر بودند و از غایه شوق
اسهامند و در دو و آه که از دکان ایشان بیرون می آمد مانند تیر خدای است
و لفظ اوانند که ایشان بر زبان میرانند بمنزله پکان تیر بوده است و فلق مبدید
آمد تا تکه محمود و در راه نشاط خطل محروق را نارنج کیلان دیده اند تکه محمود نام در
خرمائی است مشهور و در راه که به بعضی گویند نام خلستانی است خطل خربزه تانگک محزون
موقوفه شده کیلان نام شهر است که نارنج آجائی بنایه شیر نیست سرخ و منی آنست
که حاج تانگک محمود رسیدند و در راه از غایه جوش شوق که به خطل موقوفه که غایتش بود و
سیاه بر حاج همچو نارنج کیلان شیرین شده و زیاده سرخ نموده و به آنکه خطل محروق
آن خربزه تانگک گویند که در دشت از کرمانستان و یا از آتشی که دست زنند موقوفه
و نیاه شده باشد و آن سرخ کار نمی آید جلد و عرفات اشک کرده هم بر آب است
فناک عرفات مصنف که عطشان دیده اند از عرفات مصنف عرفات مراد است
و منی تصنیف آنست که نقاط لفظی بگردانند لفظی دیگر شود و لفظ مصنف اسم است
یعنی تصنیف کرده شده و عرفات من موقوفه گویند و آن صراحتیت فراخ
در زمین مذکور که روز عرفه ما بیان آنجا ایستاده شوند و دیده خوانند و نماز ظهر و
عصر بخوانند و باز گردند و آن یک رکن حج است و عطشان نشند و گویند و

گویند و معنی بیت آنست که جمله علاج از فقر و زاری در انگشت نشسته و صراحت
 عرفات را که نشسته بودیم از انگشت علاج سیرا شد و بدین معنی در آن صراحت چندان
 که بسته که زمین سیرا شد و دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده اند
 کوه رفته را اساس از کوه رکان دیده اند موقف طای ایستادن علاج و آن صراحتی
 مخصوص است جوهر اصل هر چیزی و آنچه بذات خود قائم بود و بجا از این جوهر گویند کوه رفته
 نام کوی است و آن نزدیک که است و بر دو سنگ بنا رسیده است اساس بنا و معنی از دشت
 موقف چندان ساکنان کامل و پاکان حاضر شدند که آن جوهر را به ارواح و اشباح ایشان
 آن دشت را پوشش حاصل شده یعنی زیر ساکنان که از حجاب بر صفت روح شده بودند
 دشت موقف را پوششیده شده و دیده اند کوه رفته را بنیاد از کوه رکان دیده اند و بدانکه
 از کوه رکان نور رفته مراد است که بر آن کوه منزل میشود و سنگها رسیده نیز عرضگاه و
 موقف عرض بنانست از آنکه مصنع او کوثر و ستایش خوان دیده اند عرضگاه محل پیش
 گذشتن و عرض مرکب پنهان هر چیزی مصنع حوص و آب جو در خوان گاه بان است و ضمیر
 شین بر دشت موقف راجع است و معنی بیت آنست که صراحت دشت موقف که جای پیش
 گذشتن حاج است و معنی پنهان در است از آنکه حوص این صحن بمنزله حوص کوثر است
 و ستایش خوان بهشت است و حاجیان از آن مقام راحت و آسایش دیدند

بست آتش که سالکان کمال می کوزان مو می کشند ای ذاکر بودند و از غایه تنوق
اسما میزدند و دود آتش که از دکان ایشان بیرون می آمد مانند تیر خدای است
و لفظ اواند که ایشان بر زبان می رانند بقدر که میکان تیر بوده است و خلق میبرد
آمد تا ناله محمود و در راه نشاط فطری محروق را نایج کیلان و بداند ناله محمود نام در
خرابی است مشهور در راه که بعضی گویند نام خلستانی است فطری خربزه تلخ محزون
می خوانند که کیلان نام شهر است که نایج آنجای بنایه شیر نیست مرغ و منی نیست
که حاج ناله محمود رسیدند و در راه از غایه خوش شوق که فطری سوخته که غایه تلخ بود و
سیاه بر حاج همچو نایج کیلان شیرین شده و نه بیا و مرغ نموده و بداند فطری محروق
آن خربزه تلخ که گویند که در دشت از کرمانستان و یا از آتش که دست از ناله سوخته
و نیامده باشد و آن هیچ کاری آید جمله در غرقاب انگ که در هم میرانند
خاک غرقاب مصفا که عطشان و بداند از غرقاب مصفا عرفات مراد است
و منی تصحیف است که نقاط فطری بگردانند تا فطری دیگر شود و لفظ مصفا تصحیف
یعنی تصحیف کرده شده و عرفات مین موقوفه گویند و آن محرابیت فراخ
در زمین مذکور که روز عرفه حایان آنجا ایستاده شوند و او عید خوانند و نماز ظهر و
عصر بخوانند و باز کردند و آن یک رکن حج است و عطشان نشسته را گویند و